



نام کتاب : همسایه
های لجاز

نویسنده : عسل.کاف

کاری از رمان سیتی

کانال ما :

[@romancity](https://t.me/romancity)

[ابدی اینستاگرام:](https://t.me/romancity)

[Roman.City](https://roman.city)

به نام خدا

همسایه های لجاز

نویسنده : عسل.کاف

عضو انجمن رمان سیتی

کانال تلگرام انجمن

romancity@

با صدای زنگ گوشیم از خواب بیدار شدم بدون اینکه ببینم کیه جواب دادم :

ها؟ چیه؟ چکار داری؟ چرا زنگ زدی؟ کیبیه؟ حرف ب..... 😊

با صدای سوگل خفه شدم چنان دادی زد که گوشم جر خورد : نفففففففففسس!!! 😊

_بلههههه گوشممم کرررر شددد 😊

_هنوز خوابی؟ پاشو مگه قرار نبود بریم نتیجه از مونمو بگیریم! 😊

مئه این جن زده ها پریدم رو تخت و گفتم : سوگی چرا الان میگی؟ زود باش آماده شو نیم ساعت دیگه اونجام! بعد قط کردم! حتی نذاشتم خدا فطی کنه 😊

پوشیدم 😊

به طرف حموم خیز بزداشتم یه دوش ۵دقیقه ایی گرفتم و اومدم بیرون موهامو خشک کردم یه شلوار تنگ یخی با ماتتوی مشکی

شال مشکیمم سرم کردم و رفتم تا به صورت بی روحم برسیم 😊 یذره ریمل و پنکک زدم در اخر رژ لب صورتی زدم 🖍

اها یادم رف خودمو معرفی کنم من نفس محبی ۲۳ساله دانشجوی رشته تجربی هستم 🖍 بینی خوشفرم و قلمی دارم چشای ابی که همه میگن هاپو داره 🖍 (همون سگ داره خودمون)

لبای خوشگل و خوشفرم در کل یه دختر نمونه ام 😊 بعد ارایش رفتم اشپزخونه چیزی بخورم تا نمردم 😊

دوتا لقمه خوردم و رفتم سوییچ و کیف و موبایلمو برداشتم و زدم بیرون کتونی مشکیمو پوشیدم و به طرف عروسکم حرکت کردم.....

۵دقیقه ایی رسیدم در خونه سوگی اینا سوگل دم در واستاده بود یه ماتتوی قرمز و شلوار مشکی و روسری قرمز و کفش مشکی به همراه کیف مشکی خلامه خوشتیپ شده بود* 😊

_سلام خواهر خوشتیپ من چطوره؟

_سلامو حناق ۲۶ساعته،سلامو درد،سلامو کوفت،سلامو..... 😊

نذاشتم ادامه بده سریع گفتم : سوگی بسه به اندازه کافی مورد عنایت واقع شده حالا بریم؟ 😊

_بریم دیگه دلم خنگ شد!! 🖤

_عججج!! 😊

_مش رجببب 😊

_سوگل خیلی رو داریا! 😊

_به تو رفتم! 😊

_مرسی واقعا... 😊

رسیدیم دم کافی نت سریع ماشینو پارک کردم و با سوگل رفتیم تو نشستم رو مندلی...

سرچ کردم منتظر شدم بیاد بالا اولش هنگ کردم بعد که کاملا لود شدم چنان جیغی کشیدم که فک کنم از حنجره چیزی نمونده!!* 🖤

نفس محبی دانشجوی رشته تجربی دانشگاه تهران! ابوووول " 🖤 🖤

بعد مال سوگل رو سرچ کردم : سوگل مقیمی دانشجوی رشته تجربی دانشگاه تهران! بازه ابوووول 🖤 🖤

وقتی نتایج رو دیدیم زدیم بیرون! 🖤

_واای سوگی خیلی خوبه تو ام تهران قبول شدی 😊

_اره اره عالی شده فقط یه چیزی! ما تهران کجا بمونیم؟ ☐

_تو چشاتو بسته بودی با سرعت ۲۰ تا میروندی خب چشای کورتو باز کن ببینی نرنی ماشین نازنین منو داغون کنی 😊

_حالا ماشیتتم اونقد مال نیس یه جنسیسه دیگه 🤔

_خیلی رو داری تو دختر من کار دارم و قتمو تلف کردی 😊

_خدافس اورانگوتان بد اخلاق 😊

_چیزی گفتی؟ 😊

_کی؟ من؟ نه! من چیزی نگفتم 😊

_خدافظ 🙌

_خدافس 🙌

اووووف این چرا اینجوریه اه اه بد اخلاق ایکیبری اینو گفتم و ماشینو روشن کردم و وییییییژ د برو که رفتیم! 🙌

سوگل :

از ماشین که پیاده شدم راه افتادم سمت خونه.....

در خونه رو باز کردم مثل همیشه داد زدم :

_سلاااااااا برررر اههههه خاااااااا نهههه 🙌

_سلام دخترتو ادم نمیشی؟ 🙌

رفتم جلو صورتشو بوسیدم و گفتم : نه مادر من فرشته ها که ادم نمیشن!...

_ای خدا از دست زبون تو من چکار کنم

برو لباستو عوض کن بیا نهار بخوریم

در حالی که به طرف اتاقم میرفتم گفتم :

_باوووشه الان میام! 🙌

رفتم تو اتاقم لباسامو با یه تاپ و شلوارک صورتی عوض کردم صورتو شستم و رفتم پایین 🙌

مامان داشت میزو میچید رفتم سر میز نشستم امروز حتما باید قضیه خونه خریدن تو تهرانو میگفتم

هرچند که میدونستم مامان بابا میزان این سورنا نمیزاره! 😏

اها راستی سورنا داداش بزرگتر من ۲۵ سالشه و مهندسسه... تمام عزمو جذب کردم و به مامان گفتم :

مامان امروز نتایج ازمون دانشگاه اومد!

_ خب پیشد قبول شدی؟ 😊

_ اره قبول که شدم ولی...ول... 😊

_ ای دختر بگو دیگه جون به سرم کردی

_ خيله خوب دانشگاه تهران قبول شدم

مامان یذره نگاه کرد و بعد گفت :

من و بابات که مشکلی نداریم خودت میدونی که سورنا اجازه نمیده...

_ مامان نفسم تهران قبول شده قرار نیست تنها باشم تو با سورنا صحبت کن دیگه!

_ نه نه من کاری ندارم خودت باید بگی 😊

بیا اینم از ننه ما 😊

_ باشه بابا خودم میگم 😊

همون موقع سورن و بابا هم اومدن و نشستیم غدامونو خوردیم همه ساکت بودن که بالاخره بابا سکوتو شکست...

_ خب دخترم نتیجه ازمون پیشد؟ 😊

وایی الان وقتش نبود که

_ قبول شدم بابایی 😊

_ خدارو شکر کجا قبول شدی؟ 😊

عجبا! این بابای منم شد قوز بالا قوز

_بابایی دانشگاه تهران قبول شدم 🎉

حرفم که تموم شد سورنا قاشقشو گذاشت رو میز و رفت تو اتاقش!!!
وا این چرا همچین کرد؟ ☐

بلند شدم و رفتم تو اتاق سورنا در زدم...

_بفرمایید ☐

صدامو لوس کردم و گفتم

_سلام بر بهترین داداش دنیا 😊

_نه 🖐

_ها؟ 😊

_میگم نه نمیزارم 🖐

قیافمو شبیه گربه شرک کردم و گفتم :

_ولی سورنا من تنها نیستم که نفسم باهام میاد یه خونه نقلی میگیریم میریم دانشگاه میام همین! کاری نمی کنیم 😊

_باشه بابا قیافتو اونجوری نکن ☹

پریدم بغلش و کلی بوسش کردم

_مرسی مرسی داداش خوشگل خودم 🍷

_باشه باشه تف مالیم نکن نظرم عوض شه 😊

_باشه داداش خدافس 😊

از اتاق زدم بیرون رفتم اتاقم سری زنگ زدم به نفس..... 😊

سوگل

یه نفس زنگ زدم سر همون بوق اول جواب داد:

_چی شد؟ چیکار کردی؟ چی گفتن؟ مامانت راضی شد؟ بابات چی؟ اوه اوه سورنا چی؟؟ چی شد حرف ب.....

(ایتم سزای کسی که به ماشین خوشگل من میچسبونه آخییی شیشه شو نگا کن. هه!) 😊

و گذاشتم بغل آینش.!! برگشتم سمت عروسکم که دیدم نفس داره اینجوری نگاه میکنه 🤔👉

وقتی قیافشو دیدم زدم زیر خنده 😂😂😂

_ درد 😏 ببین با ماشین بدبخت چیکار کرد 😏

+ هییییییییی ساکت شو فقط پپر بالا در رییم 😊😊😊😊😊😊😊

_ آقا تو دیگه کی هستی دس شیطونو بستی حالا بیا آآ آآ آآ

+ نفس 😏

_ بله؟

+ خلی آیا؟ ☐

_ نه اصلن ☐ 😏

+ اوکی پپر بریم الان مباحث میاد از

همین رنجر آویزونمون میکنه 😏👉

_ اوه اوه آرہ بگاژ بریم 😏👉

پریدم پشت رل. حالا خدارو شکر ماشین جلویی رفته بود وگرنه باید الان میومدید سر قبرم فاتحه خونی چون تا اون موقع صاحب اون جنسیس هم رسیده بود 🤔 از پارک در اومدم و آهنگ مصنوعی ساسی مانکن و کوروش مقیمی رو گذاشتم

و د برو که رفتیم و به سوی رستوران آرتین روندیم.

قلبم همیشه باورش

آخرش اینجوری خراب شد

اون رفت نقشه هام نقش بر آب شد

همچی شد تموم

پای قولاشم نموند

به همین سادگی رفت

گفت نمیاره دووم

میگف که میرم همینم شد

نمیدونم کی رقییم شد

هرچی میگفتن حقیقت شد
 بازه جدایی نصیبم شددددددد
 بازه جدایی نصیبم ششششششش
 زیر حفاش زدو من ماتم و همین مونده تو یادش

بره اسممو از ذهنشو کم مونده تو خوابش
 برم خواهش کنم برگرد قلبم میخوادش
 بزا مصنوعی باشه امن هرجوری باشههههه.....
 (دوستان آهنگو میزارم تو کانال خودتون بقیشو گوش کنید)

رسیدیم رستوران و پیاده شدیم.....

نفس :

خدایا این بشر دیوونس نزدیک بود سرمونو به باد بده 😊
 تورا بودیم داشتیم میرفتیم رستوران ارتین طبق معمولم سوگل خانوم داشت ساسی گوش میداد 😊
 رسیدیم دم رستوران پیاده شدیم رفتیم تو یه میز دو نفره پیدا کردیم گارسون
 اومد و گفت : چی میل دارین خانوما؟ 😊
 من پپرونی و سوگل مخلوط سفارش داد رفتم دستامو بشورم همین طور که میرفتم چشمم خورد به ایکبیری، اورانگوتان 😊
 یا ایبلفض این اینجا چیکار میکنه؟ 😊

بدون این که چیزی بگم رفتم دستمو شستم و برگشتم سوگل که انگار فهمیده بود یه چیزی شده پرسید : هوووی اکسیژن چت شد؟

_ اکسسبییژنو مرض هیچی بابا دیروز.....

بعد همه چیو براش تعریف کردم اونم هرهر کرکر داشت میخندید

_ خخخخ وای 😊😊😊😊 خخخ

_ 😊😊😊😊 یرقان 😊😊😊😊

_ نفس واقعا ترسیدی 😊😊😊😊 قیافشو 😊😊😊😊

_ مرررررر ن واس چی باید از این اورانگوتان ایکبیری بترسم 😊😊

_ باشه بابا امن تو پسر شجاع 😊😊😊😊

_ سوگل یه بار دیگه بخندی یه نر و ماده نثارت میکنم 😊😊

_ 😊😊 با...ش...شه 😊😊

ده دقیقه گذشت تا بالاخره پیتزامونو آوردن شروع کردیم به خوردن وقتی تموم شد رفتیم حساب کنیم که سوگل پرید جلوم گفت نه و فلان اونجام یه بحث با سوگل کردم و اومدیم بیرون 😊😊

نفس :

اومدیدم بیرون 😊 رفتم نشستم تو ماشین و دبرو که رفتم 🍷 سوگل میخواست دس دراز کنه و اهنگ ساسی بزار که سریع تر از اون فلشمو گذاشتم و اهنگ جفت شیش تتلو رو پلی کردم :

اقا نادر برررریم

برررریم 😊

هییییی باریکلا از زمستون رژیمی و شدی باریک الان
هیییی بابا دس خوش از جلو شیشه جولی شیشه جنیفری از پشت
هیییی صد باریکلا هی قشنگ تر میشی هی فرق داری هر بار
هییی بابا کشتی اخی مگه داریم انقده خوشتیپ
حرکات تند میشه سرفه کم میاری اکسسپژن
خیس عرق موها برق میزنه انگا پستییییژه
انقده خوبه همچی فیست شیشه جفت شیشه
انقده میپری بالا که ادم کفرری شه»۲«

داشتیم میرقصیدیم و حال میکردیم تا بالاخره رسیدیم سوگل منو رسوند و خودشم رفت خونه قرار شد فردا راه بیوفتم
بریم تهران تا کارای خونه و وسایلشو حل کنیم 🍷
رفتم خونه سلام کردم و رفتم تو اتاقم لباسامو بیه گوشه پرت کردم و ولو شدم رو تخت نمیدونم کی چشمم گرم شد و خوابیدم 😊😊

نفس :

صبح با صدای مامانم بیدار شدم هی جیغ میگرد و میگفت :

ننننفس پاشو ذلیل نشی ایشالا مگه قرار نیست برین خونه بگیری 😊

یا امام زاده بیژن چرا زودتر بیدارم نکردش 😊

بلند شدم سریع صورتمو شستم موهامو شونه زدم خدارو شکر چمدونمو از قبل آماده کرده بودم 🍷

یه شلوار لی با ماتتوی مشکی پوشیدم شال مشکیمو سرم کردم کیفمو وسایلمو برداشتم رفتم پایین 🍷

گوشیمو برداشتم زنگ زدم به سوگل قرار شد با ماشین من بریم با دو تا بوق برداشت :

_بعله؟

_الو سوگل آماده باش تا یه ربع دیگه اونجام

_باشه باشه زود بیا

رفتم دم در کتونهای مشکیمو پام کردم و رفتم پایین سوار ماشین شدم و راه افتادم سمت خونه سوگل اینا 😊

یه ربع طول کشید تا برسم رسیدم تک انداختم سوگل اومد وسایلشو گذاشت و سوار شد راه افتادم سمت تهران.....

از دو سه روز پیش بابام برامون بیه خونه نقلی و دنج گرفته بود از یکی از دوستاش.....

نزدیک یک ساعت طول کشید تا برسیم به خونه ماشینو پارک کردم و با کمک سوگل وسایلو بردیم بالا سوار اسانسو شدم و

دکمه ۴ رو فشار دادم وقتی رسیدیم پیاده شدیم و وسایلو بردیم تو خونه قشنگی بود نقلی و دنج 🍷

_والای سوگی چه خونه باحالیه 😊

_اره دنج و نقلی

یا امام اخر و اول و سوم این چه صدایی بود؟ (اقای رحیمی) همون دوست بابام که خونه رو ازش خریدیم) گفته بود بجز ما و همسایه پایینیا کسی تو ساختمون نیس. تتق تتق تتق تتق

دوباره همون صدا (خاک تو سرت چرا؟) وجدان جان خل شدی. دارن در میزنن اسکول. عععع خدایی. خاک تو سرت برو درو باز کن خودشو کشت. هوو عموعه میزنم لهت میکنما. پس خفه باش) بعد دعوا با وجدان جان رفتم درو باز کردم با دیدن صحنه روبه روم سکنه ناقصو زدم. این شکلی بودم اون لحظه.

یااا ایبلفض این اینجا چکار میکنه؟

ارشامم تعجب کرده بود خودشو جمع و جور کرد و گفت : ببخشید خانوم (اول صداش اروم بود بعد صداشو برد بالا) و گفت : فکر کرددیییدد اینننجاااا اماازوووننهههه که اینجورررییی میددوووییدد.

چرا دروغ بگم ولی یذره ترسیدم سعی کردم خودمو کنترل کنم و ترسمو بخورم که موفق هم شدم با صدای نسباتا بلند گفتم : هووووی ااااااچه چراااا صدا تو میبرری بالا خونه خودمه میخوام توش بورتمه برم مشکلیه؟

_ نفس کیههه؟

بیا میگم این سوگل خله میگی نه.

سوگل اومد جلو در اولش تعجب کرد بعد گفت : نفس ای اینجا چکار میکنه

ارشام با همون تن صدا برگشت گفت : من هر جا میرم باید یه ضرری از تو ببینم اون از ماشینم اینم از خوابم که زدی خرابش کردی.

اینده سوگل پا پیش گذاشت و گفت :

باشه ببخشید دیگه تکرار نمیشه.

چییبیی این الان معذرت خواهی کرد؟

_ سوگل چی میگی ببخش.....

نذاشت حرفمو بزمن جلوی دهنمو گرفت و خدافظی کرد سریع درو بست.

_ اه نفس ما داریم اینجا زندگی میکنیم مشکل درست نکن.

_ خیله خب بابا... میگم تو گشتت نیس؟

_ اره گشتمه

خلاصه اونشب زنگ زدیم بیتزا اوردن و بعدش فیلم دیدم و رفتیم خوابیدیم فردا روز اول دانشگاه.....

نفس :

صبح با صدای الارم گوشیم که ساعت ۶ : ۳۰ رو نشون میداد بسدار شدم رفتم صورتمو شستم موهامو شونه کردم و برای دانشگاه آماده شدم.

یه شلوار تنگ مشکی با ماتنوی مشکی عروسکی و شال سفید پوشیدم کوله سفیدمو برداشتم سوییچ و موبایلمم گذاشتم توش رفتم تا سوگل رو ببیدار کنم. در اتاقمو که باز کردم دیدم در اتاق سوگل هم باز شد. سوگل با تیپه اسپرت قرمز مشکی اومد بیرون

_ سلام سوگل خانوم احوال شوما؟

_ فدای تو خوبم تو خوبی؟

مرسی بریم؟

_ بریم

به سمت در راه افتادیم کتونی های ال استار مشکیمو پام کردم سوگل هم کتونی مشکی شو پاش کرد و رفتیم سوار اسانسور شدیم و رفتیم پارکینگ...

سوار پورشه مشکیم شدیم و راه افتادیم. سکوت و شکستم و گفتم :

_ سوگی من نگرانم میگم نکنه.....

عوضی نذاشت حرفمو بزمن سریع گفت :

ععععع نفسی بد به دلت راه نده همچی خوب پیش میره

بعدش یه چشمک زد و ضبطو روشن کرد و طبق معمول ساسی مانکن. اهنگ یکم یکم شو که من خیلی دوس دارم و پلی کرد.

من عاقل نمیشمو

تصمیمم عوض نمیشه

از این عشق

تو هم مثل من باش

خوبه همین که

کنارمی ندیدم شبیهت

ایندم تضمینه کنارررت

چه عجیبه نگاهت

چه رویایی میسازم با دستات

چه شب هایی سرد

میشه با نور چشمت

یکم یکم نگاه کن بمن بمن دیوونه میشم

فریاد میزنم پروا از میکننتم یدم یدم

بس بود که عاشقت

بشم در گیر تو ام تورو هر

ثانیه احساسااااا میکنم

دوسم داااااارره

چ خوبه دنیا کنارش

چه خوبه هسدم تو قلبت

چه خوبه امشب بوی عطرت بغلم کککن(اهنگو میفرستم)

بعد از نیم ساعت رسیدیم و رفتیم تو پارکینگ پارک کردم و راه افتادیم سمت کلاس.....

نفس :

رسیدیم دم کلاس نمیدونم چرا ولی یه استرس عجیبی تموم جونمو گرفته بود(

در کلاسو باز کردم با چشم همه جارو زیر نظر داشتم ۶۶ همینجوری که داشتم چشم میچرخوندم..... یااا ابیییلفض اینا اینجا چکار میکنن(

اون یارو عه که باهاش تصادف کردم(ارشام) و اون یکی که سوگل زد شیشه و شکوند(ارمان)نشسته بودن باهم حرف میزدن(

بدونع با ارنج زدم تو پهلو سوگل که برگشت سمتم و با صدای تقریبابندی گفت : هووووی چته وحشی؟

_هیییییییی بابا چه خبرته بیا بریم(

دیگه اجازه حرف زدن بهش ندادم و دستشو گرفتم و کشیدمش سمت دو تا صندلی که اخر کلاس خالی بود دو تا دختر هم اون ته داشتن با هم حرف میزدن(

رفتیم جلو من اول نشستم بغل دستم سوگل نشست(

اووووووف پس این استاد مسخره ما کجاست نیم ساعته اینجا نشستیم(نیم ساعت) هنوز پنج دقیقه هم نشده _عه سلام وجدان جون کجا بودی دلم تنگ شده بود(_همینجا بودم عزیزم_ خف کن دیگه زیاد پرو نشو استاد اومد)

رسیدیم نفس پارک کرد رفتیم تو یا خود خدا این جا چقد شلوغه اوه اوه فک کنم یسنا کل دانشگاهو دعوت کرده (تولد مختلط بود) رفتیم جلو به یسنا تبریک گفتیم و ازش اجازه گرفتیم که بریم اتاقتش لباس عوض کنیم 🙏

رفتیم اتاق یسنا لباسمونو عوض کردیم و رفتیم پایین.....👤☐.....

سوگل

رفتیم اتاق یسنا لباسمون رو عوض کردیم و رفتیم پایین،چشم چرخوندم تا یسنا رو پیدا کنم پیداش که کردم دست نفس رو گرفتم و رفتیم پیش یسنا

+یسنا جونم؟

_بله؟

+میگم احیانن کل دانشگاه رو دعوت نکردی؟

_نه چطور؟

+هیچی آخه خیلی شلوغه 😊

_خخخخ آخه بچه های فامیل هم دعوتن 😊

+آوووووووووو!!!نمیدونستم!☐

_بچه ها بیاید با سولماز آشنا تون کنم ☐

+یسی؟سولماز کیه؟

_دختر داییمه خیلی بچه پایه ایه 😊

+با این تعریفات تو کنجکاو شدم این دختر دایی شما رو ببینم ☐☐😊

یهو یه صدای خیلی ناز از پشت سرم گفت:

_اهم اهم کی کنجکاو شده منو ببینه 😊😊

+وایییییییییی (و دستمو گذاشتم رو قلبم 😊)فیلمم خودتونید 😊

_ببخشید ترسوندمتون ،سلام من سولماز م دختر داییه این یسی خره

خوشبختم (ودستشو به سمتم دراز کرد باهاش دست دادم و گفتم):

+سلام ،مشکلی نیست.خوشبختم ،منم سوگل دوست یسنا جونم (و یه چشمک به یسنا زدم که فقط خودش منظورم رو گرفت)

روبه بقیه گفتم:

+بچه ها جونم من میرم بشینم پام نابود شد با این کفش 😊

_راس میگه هه هه هه 😊(این نفس بود 😊)

من جلو تر از بقیه راه افتادم رفتم نشستم .تا من نشستم بچه ها هم رسیدن و نشستن رو بقیه صندلیایی که دور میز مون بود.

داشتنم مهمونارو دید میزدم که چشم خورد به گودزیلای زشت بیریخت (همون که ماشینشون فرستادم

اوراقی 😊😊)،چییییییییشش مار از پونه بدش میاد جلو لونش سبز میشه.....

سوگل

مار از پونه بدش میاد جلو لونش سبز میشه 😊همونجور به اون آرمان یالغوز فوش میدادم(البته تو دلما)که یه دست جلوم دراز شد از نوک انگشتاش گرفتم و اومدم بالا تا رسیدم به یه پسره قیافه جذابی داشت

_افتخار میدین؟

اومدم دستشو بگیرم که یکی دیگه دستمو گرفت و گفت :

_متاسفم ،قبلا به کس دیگه ای قولشو داده بود،مگه نه!؟😊

اومدم بگم نخیر چنین چیزی نیست اما با فشاری که به دستم آورد گفتم:

+بله متاسفم 😊

بعدهش آرمان گودزیلا چناااانننن دستمو کشید که گفتم کنده شد 😊

رفتیم وسط که یه آهنگ لایت گذاشتن ووییییی یینی من با این گولاخ تانگو برقصم یه نگاه چندش بهش انداختم که گفت:
_چیه؟! از خدات باشه با من تانگو برقصی همه دختر...!

+باشه باشه فهمیدم جناب اعتماد به سقف بزا خودم جملتو کامل میکنم (صدامو کلفت کردم که مثل خودش شم) همه دخترا
آرزوشو من یه گوشه چشم بشون نگا کنم چه برسه به رقص..(بعد به صدای خودم برگشتم)مگه همین نبود؟ همتون همینو
میگید اه اه! ولی من

اصلن از خدام نیست با تو برقصم تازه حس انزجار از رقصیدن با تو بهم دست میده.....

میخواستم ادامه بدم که اومد جلو و دستمو گرفت و به خودش چسبوند و در گوشم با فاصله خیلی کم همینطور که خودشو با
آهنگ تکون میداد که مثلا بگه دارم میرقصم گفت:

_باشه فهمیدم ازم متنفری جوجه!

+هووووووییییی جوجه خودتی گودزیلا 😊

آرمان حلقه دستاش رو که دور کمرم بود رو سفت تر کرد اونقدر سفت که نفسم گرفت 😊😊

+هووووووییییی گووللاخ ولم کننننن!!! 😊😊

_نوچ شما همینجا میمونی 😊😊

+اعمع نه بابا کی گفته اونوخ؟!

_من گفتم مشکلیه؟

+آره همه جاش مشکله بابا ولم کن زنجیری لهنه شدممم ☹️☹️

یه فشار محکم به کمر آورد وبعد ولم کرد ، بعد اینکه ول کرد یه نفس عمیییییییییی کشیدم آخییییش بلاخره این رقص مسخره
تموم شد.

به سمت میز مون تقریبا پروا از کردم و روبه یستا گفتم:

+یسی جونم تشنمه

_خو برو اونجا آمیوه بخور و با دستش گوشه ای از سالن رو نشون داد تشکر کردم و به سمت اونجا راه افتادم. بالای میز یه
مहतایی خیلی خوجل روشن بود از اونجایی که عاشق آب پرتغال به لیوان برداشتمو یه نفس سر کشیدم. همین که برگشتم برم
خوردم به یکی و داشتم میوفتادم که منو گرفت. سرمو که بلند کردم، جناب عزرائیل خان بیرخت رو دیدم. دستمو کشوندو
کشیدتم گوشه سالن که تاریک

تر از بقیه جاها بود و چسبوندتم به دیوار اونجا

+بکش کنار میخوام رد شم

_چرا شیشه ماشینم شکوندی؟

+خو میخواستی نجسبونی به ماشین من در ضمن من نمیدونستم اون ماشین تونه (زیر لب گفتم)یا لغوزه .

_چیزی گفتی؟

+نه اصلن همونایی که شنیدی!

_ولی من یا لغوز شنیدما

+خو تو گوش.....

اومدم بقیه حرفمو بزنم که با کاری که کرد شکه شدم.....

سوگل

با کاری که کرد شوکه شدم 😊

ای...این...چه غلطی کرد؟! 😊

غلط کرد، غلط کرد (چی گفتم

غلط کرد، غلط کرد 😊😊😊

_تو همیشه در حال چرت و

پرت گفتنی!+باز تو پیدات

شد عنچوچک 😊_بی ادب.
 +با ادب 😊گمشو میخوام
 بیبتم این چه غلطی کرد ک
 غلط کرد.. احمق بای امن.
 +هری بری دیگه بر نگردي)
 بعد درگیری با وجدان(تو
 این هیری ویری هم دست
 از مسخره بازی بر نمیدارم)
 این الان منو بوسید 😊👉👈
 احمق حال بهم زن اییییییی
 چننش 😊😊😊😊😊😊😊😊
 حالم بد شد عووووووووق
 تف کردم سمت راستم و جناب
 گولاخ حال بهم زن و هول دادم
 اونطرف اومدم برم که یادم افتاد
 این از کجا فهمید که من شیشه ی
 ماشینشو خورد کردم،نکنه جنه 😊
 یا خود خودا بزا از ش بیرسم:
 +هی گولاخ خان تو از کجا فهمیدی
 من شیشه ماشینتو پودر کردم ☐
 _خوب دروغ چرا همون روز که
 جناب عالی شیشه ماشین بنده رو
 خورد یا بقول خودت پودر کردی
 با آرشام...
 +استپ استپ آرشام همون اورانگوتانه؟
 _تو رو همه از این اسمای زیبا میزاری؟؟
 +به خودم مربوطه خوب بقیش؟؟؟؟
 _به خودم مربوطه 😊😊😊😊😊😊😊😊
 +اعع بگووووووووووووووووو
 _باشه چرا جیغ میزنی؟؟؟؟
 آره همون روز من و همون اورانگوتانه
 داشتیم میومدیم که سوار ماشین خو
 شگلم بشیم و بریم که دیدیم که یه نفر
 که تو باشی با قفل فرمون زد شیشه رو
 داغون کرد و یه یادداشتم گذاشت و سوار
 ماشینش شد چن دقیقه تو شوک بودیم وقتیم
 که به خودمون اومدیم شما رفته بودید.همش
 همین بود 😊
 نمیدونم چرا به صورت ناخودآگاه ناخودآگاهها
 زدم تو گوشش 😊😊بدبخت تو شوک بود وقتی از

دوش ۲۰ دقیقه ایی گرفتم و اومدم بیرون
و یه تاپ و شلوارک صورتی پوشیدم 😊

رفتم پایین به به چه بوهای میاد

_ به به سوگل خانوم بوهای خوب راه انداختی؟!_

_ سلام بیا بشین شاه بخوریم

رفتم سمت میز دونفرمون و نشستم اخخ جون قرمه سبزی

انقد خورده بودم جا نداشتم دیگه

بعد شاه نشستیم فیلم دیدم و رفتیم خوابیدیم..... 📺

نفس :

صبح ساعت ۸ با صدای الارم گوشیم بیدار شدم 📞

پاشدم صورتمو شستم و موهامو جمع کردم

یه ماتتوی گلبهی پوشیدم شلوار مشکیمو پام کردم شال مشکیمم سرم کردم 🧥

کیفمو برداشتم و رفتم پایین سوگل خواب بود ...

رفتم دم در دیدم ارشام دم دره

_ سلام آقای سلطانی

_ سلام بریم؟

_ صبر کنید سوویچمو بیارم

داشتم میرفتم تو خونه که دستمو گرفت برگشتم سمتش گفت :

وایسید با ماشین من بریم

به دستاش نگاه کردم سریع دستامو ول کرد و گفت :

امم چیز... چیزه بریم؟

_ بریم

راه افتادیم رسیدیم پارکینگ سوار جنسیس البالویش شدیم و راه افتادیم

اچهههههههههههه این چقدد خشکه حداقل یه اهنگ نممیزاره 😊 😊

دیگه طاقت نیاردم بهش گفتم :

_ ببخشید جناب سلطانی شما همیشه همین طوری یبوووستییید؟ 😊 😊

_ اهنگای منو تو دوس نداری اکسیژن خانوم 😊 😊

_ هووووی اکسیژن عمته یبوست 😊 اهنگ نمیزار ی خودم بزارم 😊 😊

_ بزار

دست بردم ضبطشو روشن کردم و بووووووووووو

دوووپس دووووپس دووووپس

_ وای اای سرم رففففففت خاموووووششش کننننننننننن دستم روگوشم بود و جیغ میزدم ضبطو خاموش کرد گفتم : تو

چووووری اینارو گوش میدی 😊 😊 😊

_ گفتم که خوست نمیاد 😊 😊

_ الان خودم اهنگ میزار

دست بردم و فلشمو درآورد اهنگ چتر خیس حامد هایون رو گذاشتم

دستتتم تو دست یاره
 قلبمممم چه بی قرارره
 به به به چی میشه امشششب
 باررروووون اگر بباره چه شاعرانه
 یه چتر خیسو دریا کنار و پرسه های عاشقانه
 ذل میزنم بهه چشماای مستت سر روی شوتم میگذارد بی بهاااااااااا
 میخوووامتتت خانوووممم
 با عشققتت اروم اروم ارووممم

رسیدیم پیاده شدم یه ساختمون بزرگ بود واسه دندونپزشکا رفتیم تو یه منشی نشسته بود برگشت با یه لحن لوسی که
 حالو بهم میزد به ارشام گفت : وقت قبلی داشتید؟
 ارشام اخم کرد و گفت : نه اومدم واسه تحقیق "....."
 دختره که خورده بود تو ذوقش گفت : بفرمایید داخل
 رفتیم تو دکتر تا مارو دید برگشت گفت : به به چه زوق خوشگلی چقد بهم میاین کدومتون وقت قبلی داشته؟
 _ خانوم محترم ما با هم همکار هستیم 😊😊😊
 _ عجع ببخشید نمیدونستم 😊
 خلاصه اون روز کلی زدیم تو سر و کله هم و بالاخره اومدیم خونه تا فردا دانشگاه..... 😊

سوگل

صبح با احساس گرسنگی از خواب بیدار شدم، به ساعت که نگاه کردم اینشلی 😊 شدم!
 منو پنج صب 😊 نه بابا 😊 پیشرفت کردم 😊
 خوددرگیرم خودتونید 😊👉
 از رو تخت بلند شدم و موهامو شونه زدم و بالای سرم محکم جمع کردم. رفتم دشوری و دست و صورتو شستم. نفس هنوز
 خواب بود،
 در اتاقشوباز کردم و دیدم خانوم مثل خرس خوابیده 😊 چن بار صداش کردم اما جواب نداد دیگه کفری شده بودم 😊 به خاطر
 همین از تخت پرتش کردم پایین 😊👉 همین که از تخت افتاد پایین عین جن زده ها از خواب پرید 😊😊😊😊😊 داشتتم بش
 میخندیدم. دیدم هتو تو هنگه گفتم از این فرصت طلایی استفاده کنم و در رم 😊😊
 از اتاقش اومدم بیرون و به سمت آشپزخونه رفتم تا صبونه رو بچینم رو میز.
 صبونه رو که چیدم و چایی رو دم کردم همون موقع هم نفس اومد!
 +نفسی بدو صبونمون رو بخوریم بریم دانشگاه دیر میشه!
 _ باش بریم!

صبونرو خوردیم و میزو جمع کردیم و رفتیم که حاضر بشیم 😊
 یه شلوار دمپای لی با یه شومیز مشکی وشال یخی پوشیدم، جورابم پام کردم که کتونی بیوشم ☐ رفتم جلو آینه و یه برق لب
 زدم، از اتاق اومدم بیرون و به سمت اتاق نفس جونی رفتم 😊 در زدم (اوهوع تو
 چه آدم شدی 😊) +هروقت گفتم پیرزن بپر وسط زر بزن 😊 _ اییییییشش) صدای نفس اومد

_ بیا تو

+نفس؟ ☐

_ بله؟ 😊

+با اسپورتج من بریم؟ ☐

_ باجه بریم ☐

+باش من میرم تو ماشین درو قفل کن بیا 😊

+اوکی 👉 😊

سویچ اسپورتج آلبالوییمو برداشتم رفتم تو پارکینگ!
ماشین رو روشن کردم و آهنگ(تکراری از ساسی مانکن)رو گذاشتم تا
نفس بیاد.....

سوگل

وقتی نفس اومد ،عینک دودیمو که عاشقش بودم رو روی چشمم گذاشتم و آهنگ رو تا ته زیاد کردم و با سرعت از پارکینگ
خارج شدم و به سمت دانشگاه راندم.تقریبا نزدیکای دانشگاه بودیم که نفس آهنگ رو کم کرد و رو به من گفت:

_سوگل بعد دانشگاه پایه ای بریم خرید؟☺☺☺

+من که چار پایه آخ جون خرید☺☺☺

رسیدیم دانشگاه،جلو در کارت دانشجوییمون رو نشون دادیم و رفتیم تو پارکینگ و جای همیشگی پارک کردم و پیاده شدیم
و به سمت کلاس راه افتادیم سمت کلاس.رفتیم تو کلاس و روی صندلیای وسط نشستیم.یه ربع بعدم استاد اومد از تمام
مواردی که استاد گفت جزوه

بردارای کردم☺☺ با خسته نباشید استاد وسایلامو جمع کردم.و با نفس از کلاس خارج شدیم.(_عاقا تو چه امروز آدم
شدی☺☺خف کن باو

اسکول . فرشته ها که آدم نمیشن شاسگول!_حرفمو پس میگیرم اصنم آدم نیستی☺☺☺+گمگرد بای☺☺_بای اه☺)بعد
از درگیری با وجی جونم رفتیم توی محوطه دانشگاه و نشستیم روی یکی از نیمکتای اونجا که گولاخ اومد سمتمون☺☺_جوری
وانمود کردیم که انگار تمن ندیدیمش اومد سمت من وگفت:

_سوگل !

+مقیمی هستم!خانوم مقیمی!

_ایبیش باشه بابا توام حالا میشه بات حرف بز نم؟

+بامن؟برای چی؟چه حرفی؟

_بامن بیایدمتوجه میشید !

رادارام بدجور فعال شده بود،درگوش نفس گفتم:

+برم نفس؟

_برو بین چی میگه

+باشه

به سمت گودزیلا برگشتم و گفتم:

+اوکی بریم

با آرمان راه افتادیم سمت ماشینش و به یه کافیشاپ رفتیم و نشستیم.گارسون اومد که سفارش بگیره آرمان روبه من گفت:

_چی میخوری؟

+امممم... هات چاکلت

روبه گارسون گفت:

_یه هات چاکلت و یه کافی.

*بله حتما و رفت.روبه آرمان گودزیلا گفتم:

+خب برای چی گفتید بیام اینجا؟

_بین قضیه اینه.....(وشروع کرد به گفتن ماجرا)

بعد از تموم شدن حرفاش داشتم از تعجب میمردم آخه چرا من؟؟؟

_چی شد؟ قبول میکنی؟

+باید فکر کنم نمیتونم ریسک کنم!

_باشه یه هفته وقت فکر کردن داری!

+باشه،بریم؟

_بریم!(واز کافی شاپ خارج شدیم و به سمت دانشگاه راه افتادیم.

بعد دانشگاه با نفس رفتیم خرید اما من اصلن حواسم به جایی نبود
و تو خودم بودم. فکرم درگیر حرفای اون گودزیلا بود.....

نفس :

نشسته بودیم حرف میزدیم که این یارو گودزیلا اسمش چی بود ؟ اههه الزایمر گرفتما 😊 (عزیزم این الزایمر نیست بهش میگم
خنکول بازی+اووووه هوی اوسکوله حرف نزن اعمصاب ندارم میزنم لهت میکنم 😊) _ من خودتم خنگ من 😊 +گمشووووو
عنچوچک 😊)

بعد درگیری با این وجدان گرام این ارمان گودزیلا اومد به سوگل گف : میشه باهاتون حرف بزوم؟
سوگل یه نگا به من کرد و گف : نفس برم؟

_ برو بین چی میگه

سوگل که رفت من واقعا حوصلم سر رفته بود اومدم بلند شم برم کافی شاپی جایی که یدفه خوردم به یچیز سفت دماغو
گرفتم و شروع کردم فحش دادن :

ای مرض بگیره هرکی اینجا دیوار گذاشت حناقق بگیرییی 😊 😊 مرض بگیرییی 😊 😊 ای کوفت بگیرییی 😊
یدفه احساس کردم خفگی کردم

چشمام بسه بود بازش کردم دیدم

بععله این گودزیلا دهنمو گرفته هی دست و پا میزدم ولی مگه ول میکرد واقعا دیگه داشتتم خفه میشدم که یه فکری به
ذهنم رسید 😊 😊

_ اخنخنخنخن

_ اییی وایی گودزیلا گولاخ زشت ایکییری نزدیک بود خفم کنی وحششششششی 😊 😊

_ خیلع خوب بابا جوش نزن بیا بریم بیرون 🚶

دستمو گرفت و داشت با خودش میبرد که دستمو از دستش کشیدم و گفتم :

کجا بریم؟ من نیام تو منو میکشششی تو قاتلی 😊 😊

خودمم فهمیدم داشتتم چرت میگفتم 😊

وای قیافش دیدنی بود 😊

_ بیا بریم کارت دارن نمیخورمت که 😊

_ شایدم خوردی 😊

دستمو گرفت کشید سمت ماشینش در ماشینو باز کرد و پرتم کرد تو ماشین 😊

_ هوووووی چته وحشی

_ بشین حرف نزن

راه افتاد به سمت نمیدونم کجا بعد از چند دقیقه رسیدیم و.....

نفس

راف افتاد سمت نمیدونم کجا بعد چند دقیقه دیدم دم یه ساختمون نگه داشت روی ساختمون نوشته بود(اسایشگاه) سری
برگشتم سمتش و گفتم :

اوهه گودزیلا براچی اومدیم اینجا؟

_ اولاً گودزیلا نه و ارشام دوما برای تحقیق همونی که استاد گفت 😊

_ اها 🤩 بریم دیگه پختم 😊

از ماشین پیاده شدیم و رفتیم داخل ارشام از چند جا سوال کرد همچور که میرفتیم ارشام گفت :

تو همینجا روی این نیمکت بشین تا من پیام منم با سر باشه ای گفتم و نشستم تا ارشام بیاد"....."

نشسته بودم و منتظر ارشام بودم که یه پیرمرد اومد کنارم نشست و بلافاصله گفت : تو شوهر داری؟

واااات؟ 😊

_چچی؟

_میگم شوهر داری

_نه اقا چرا میپرسید؟

_بیا زن من شو

_جااااان؟

_تو زن منی

دستم گرفت و داشت با خودش میکشید که گفتم :

وللم کن ععموعه وللم کن اوههه

انقدر جیغ زدم تا بالاخره چهارتا مرد اومدن بردنش وقتی داشتن میبردنش همش میگفت؛

اون زن منه بزارید برم پیش زنم "

هی میگفت

احساس کردم کسی پشت سرمه برگشتم دیدم ارشامه لهش اخم کردم و راه افتادم سمت ماشین داشتم میرفتم که از پشت دستمو گرفت و کشید که پرت شدم تو بغلش

_ولم کننن ولم کنن میخوام برم 😊

_وایسا یه لحظه باشه باشه ببخشید تخصیر من بود نباید تنهات میزاشتم خوب شد؟

_بهتر شد حالولم کن خفه شدم

ولم کرد با هم راه افتادیم سمت ماشین سوار ماشین شدیم و راه افتادیم سمت دانشگاه داشتیم میرفتیم که یدفه گوشیم زنگ زد.....📞📞📞

سوگل

به نفس زنگ زدم زیاد حالم خوب نبود اینقد فکر کرده بودم که سرم

درد میکرد،نفس گوشوو جواب داد:

+میزاشتی فردا جواب میدادی 😊

_واه خو چرا میزنی 😊کار داشتم 😊

+نفس سرم درد میکنه زود بیا خونه میخوام بات حرف بزنی 😊😊

_باشه باشه همین الان میام(بعد انگار با یکی دیگه حرف میزد):

_هووووی گودزیلا حالا که منو آوردی اینجا خودتم باید برم گردونی

پ منو ببر خونه.(بعد برگشت پشت گوشه)

_سوگی جونم تو یکم استراحت کن منم الان میام خونه

+باشه نفسی فعلن بای

_بای

گوشوو قط کردم و رفتم تو حال فلشمو زدم به تلوزیون رفتم تو

فولدر ((عشقم(ساسی مانکن))و آهنگ من مثل دیوونه هام رو پلی کردم

وصداشو زیاد زیاد کردم:

دوبارهههههههه نبودن تو کنار منو

دوبارهههههههه پیش کشیدن قبلنو

دوبارهههههههه بحثای قبلن

دوباره هههههههه سازه رفتننن
 مٹ دیوونه هام
 مو مٹ دیوونه هایم
 مٹ دیوونه هام
 هنوز کار داره ها
 نقاشیتو میگم
 مٹ دیوونه ها
 تاصب نگاش کردم
 تا ببینمت مٹ گل
 بودی بو کشیدمت
 هنو در خونه بازه
 ویسکی رومیزه و
 هله هوله حاضر
 مٹ ک تو پیچه ن
 نمیادش گفته توضیح
 میده به وقتش الآن خوابه
 چون که غلت زده رو تختش
 تشنمه دیوونم پ دیگه کش
 نده بازه عوضی تر شدی من
 عصبی تر تمیز خیانت میکنی
 من هپلی تر از دیروزم ببین
 دیووتتم اینکه دیوونم نیستی
 میسوزوتتم آع. آع.....

سوگل

آهنگ من مٹ دیوونه هام که تموم شد آهنگ اشتباه (ساسی) پلی شد:

تا به من میرسی

چرا اخمات تو همه

تو خودت شادی و آزادی

و شکات رو منه

منه بی طاقت هی....

به اینجای آهنگ که رسید در خونه باز شد و نفس اومد تو رفتم سمتش و گفتم:

+سلووووم چطولی؟

_خوبم! مثلن سرت درد میکرد(وبا سر به تلوزیون اشاره کرد)

+نفس تو که میدونی من با صدای ساسی مانکن حتی اگه رو به موت هم باشم خوب میشم ☺

_اون که صد البته حالا اونو قط کن بیا بگو ببینم چی میخواستی بگی!؟

+باش برو لباساتو عوض کن دستو صورتتو بشور بعد برو اتاق من بشین رو تختم تا من آب بخورم پیام ☺

_باشه مامان بزرگ ☺☺

+خودتی برو ببینم بچه پرو ☺

_باش بابا رفتم نزن ☺

آهنگ رو قط کردم ، رفتم آشپزخونه تا یکم آب بخورم، آب که خوردم به سمت اتاقم، نفس تو اتاق رو تخت من نشسته بود منتظر بود برم و همه چیو براش تعریف کنم.

رفتم تو اتاق و نشستم رو تخت و یه ذره به نفس نگاه کردم که گف:

_ اِهه میخوای تا صب منو نگا کنی؟ خو بگو دیگه

+آخه دارم فکر میکنم از کجا بگم؟

_حالا قضیه چی هس؟

+بابا اونروز یادته آرمان گف بیا باهات حرف بزنم؟

_آره! آره!

+خوب این گودزیلا یه چیزایی گفت که فکرمو درگیر کرد الان سه روزه دارم بش فکر میکنم و به نتیجه هم رسیدم فقط مونده نظر تو

_ خوب بگو ببینم این قضیه چی هس که فکرتو سه روزه درگیر کرده!؟

+باشه! آرمان رفتیم یه کافیشاپ نشستیم که آرمان بدون مقدمه چینی شروع کرد به حرف زدن: (ببین سوگل من.....

نفس :

از حرفایی که سوگل زد تعجب کردم یعنی چی؟ چرا ما تا الان نفهمیدیم؟ چرا سوگلو انتخاب کرده؟ چرا؟ چرا؟ چرا؟

هزار تا چرا تو ذهنم بود دیگه داشتم دیوونه میدم حرفای سوگل تو سرم اکو میشد... (ببین نفس من میخوام با آرمان همکاری کنم.. بد نمیشه یذره هیجان خوبه نه؟)

منم که عشق هیجان قبول کردم

امروز قراره سوگل و ارمان برن فرانسه واسه کارای ماموریت فک کنم تا الان نفهمیدین ارمان پلیس مخفی که به دختر واسه نقش بازی کردن احتیاج داشت قرار شد سوگل باهش بره.. منم میمونم با این گودزیلا... دیروز زنگ زدم به خاله

حمیده (مامان سوگل) با هزار زور و زحمت راضیش کردم که سوگل بره فرانسه

الان ما فرودگاهییم و این سوگل منو ول نمیکنه... دیگه طاقت نیاوردم و گفتم :

ایی خدا! سوگل ولم کن عین کنه چسبیدی به من سفر قندهار نمیری که تازه منم قراره دو ماه دیگه بیام

_ خیله خوب بابا بی احساس دلم برات تنگ میشه خداکنه زودتر دوماه تموم بشه... (ببین سوگل منم میخوام با آرمان همکاری کنم.. بد نمیشه یذره هیجان خوبه نه؟)

_ زود میگذره شما دوتا حواستون بهم باشه ها!

رفتم دست ارمانو گرفتم و کشیدمش یه گوشه اروم بهش گفتم :

ببین جناب پلیس مخفی پاتو از گلیمت دراز تر نمیکنی حواستم به سوگل باشه یه تار مو ازش کم بشه خونت حلاله... (ببین سوگل منم میخوام با آرمان همکاری کنم.. بد نمیشه یذره هیجان خوبه نه؟)

_ چشم نفس خانوم حواسم هست امر دیگه؟

_ هیچی دیگه مرخصی... (ببین سوگل منم میخوام با آرمان همکاری کنم.. بد نمیشه یذره هیجان خوبه نه؟)

_ پرو

_ شنیدم... (ببین سوگل منم میخوام با آرمان همکاری کنم.. بد نمیشه یذره هیجان خوبه نه؟)

_ منم گفتم که بشنوی

راه افتادیم سمت نفس اپنا یذره صدای زنه درومد (همون که اسم پروازارو میگه) سوگل و ارمان رفتن تا اون دوتا رفتن ارشام دست منو گرف و کشید

_ اووووهههه وحشییییی خان چته ولم کن دستمو کندی... (ببین سوگل منم میخوام با آرمان همکاری کنم.. بد نمیشه یذره هیجان خوبه نه؟)

_ تو براچی دست ارمانو گرفتی؟ چکارش داشتی اون پشت؟؟... (ببین سوگل منم میخوام با آرمان همکاری کنم.. بد نمیشه یذره هیجان خوبه نه؟)

انقد صداهش بلند بود که زبونم بند اومد ولی سریع خودمو جمع کردم و با صدای نسبتا بلندی گفتم :

بتوجه گودزیلا زشت تو ته پیازی یا سر پیاز کارای من بخوادم مربوطه نه به تو دست منو ول کن میخوام برم خونه... (ببین سوگل منم میخوام با آرمان همکاری کنم.. بد نمیشه یذره هیجان خوبه نه؟)

دستم و ل نکرده هیچ بد تر فشارش داد و راه افتاد سمت ماشین درو باز کرد پرتم کرد تو 😊 وحشیه دیگه 😊
 _ هوووووی وحشی بازی در نیار 😊
 _ بشین حرف نزن 😊
 دیگه حرفی نزد ولی بد حوصلم سر رفته بود اینم که باز رگ یوبوستیش گل کرد 😊
 _ هوی یوبوست اهنگ بزار 😊
 _ خودت بزار 😊
 _ باشه ای گفتمو فلشمو در آوردم گذاشتم و اهنگ تا ازم دور شدی تهی رو پلی کردم
 یه عطر یه بالش
 یه حرف یه خواهش
 یه قلب گرفته برس به دادش
 نمیتونم از فکر دورم
 پر شده از فکر شبام
 ارزوی همه بودیم
 ولی حالا ارزو شده عشقت برام
 تا ازم دور شدی
 دستاتم سرد شد
 نفسم بند اومد
 قلبم پره درد شد
 دیدم داره از راه اشتباه میره برگشتم طرفش دیدم داره با اخم رانندگی میکنه وایی چقد جذاب میشه با اخم 😊 (بله
 بله 😊 چشاتو درویش کن 😊 باز این اومد 😊 - این به درخت میگن خف کن هری 😊 - بی ادب بای 😊 - با ادب هری 😊 بعد در
 گیری با جدان 😊 برگشتم سمت ارشام گفتم :
 کجا؟ خونه من از اون وره 😊 دور بزنی 😊
 _ بشین سر جات میریم خونه من از این به بعد اونجا میمونی
 جایی..... این چی گف پیش این میمونه هه زاررت 😊 عمرا
 _ ارشام در خواب بیند پنبه دانه نگه دار میخوام پیاده شم 😊
 _ نج با من میای 😊
 برگشتم طرفش شیطنت از چشاش مبارید 😊
 _ خوردم بابا 😊 😊
 _ اییییش تو رو با یه من عسلم نمیشه خورد جناب تلخ زهر مار خودشیفته خود شیرین 😊
 _ قشنگ تخریب شخصیتی شدم 😊
 _ حقته 😊
 رسیدیم دم خونش نمیدونم چرا ولی اصلا دلهره یا ترسی نداشتم بجورایی بهش اعتماد داشتیم بالا.... در یه اتاق رو باز
 کرد و گف :
 _ بفرما اینم اتاق شما
 _ مرسی جناب
 بعدشم رفت خسته بودم رفتم تو دیدم چمدونام اینجاس اعجب 😊
 رفتم یه دوش گرفتم یه شلوار مشکمی با یه بلیز قرمز پوشیدم موهام شونه زدم بالابستم رژ لیم زدم و رفتم پایین گودزیلا
 لم داده بود رو میل رفتم نشستم بغلش همون لحظه گوشیم زنگ خورد اتصالو زدم و بلند شدم مامان بود دلم میخواست کرم
 بریزم پس گفتم :
 _ سلااااا عشق خووادم
 سلام مادر چطوری سوگل خوبه؟ رفت؟

دوباره کرم درونیم بهم غلبه کرد و باعث شد بگم :

دوس داشتم ☹️ تو که میگ...
 با حرکت کردن دستگاه حرفم قطع شد دستمو سفت گرفتم و روبه رومو نگاه کردم و جیغم رفت هوا

_ حییییییییی حییییییییییی
 _ بسهههه تو که میترسی چرا سوار میشی؟ ☹️
 من نمیترسم اگه جیغ نزنم که حال نمیده ☹️
 خلاصه با دعوا کلکل های ما پارک ارمم تموم شد و قرار شد بریم پیتزا ارتین پاتوق منو سوگل ☹️ آه گفتم سوگل رفتیم خونع
 یه زنگ بهش بزنم ☹️
 سوار ماشین شدیم و راه افتادیم سمت پیتزا ارتین ☹️
 رسیدیم پیاده شدم داشتم میرفتم که دستام گرم شد ارشام دستمو گرفته بود ☹️ دستمو کشید و رفتیم یه میز دونفره
 انتخاب کردیم و نشستیم ☹️
 من پیرونی و ارشام مخلوط سفارش داد...
 بلند شدم برم دستامو بشورم به طرف دستشوویی راه افتادم...
 دستامو شستم و برگشتم دیدم یه دختره پیش ارشام وایساده و داره باهاش حرف میزنه عصبانی شدم ☹️
 _ اهم اهم ☹️
 _ دختره برگشت طرفم و گفت :
 _ بله؟
 _ اینجا جای منه پاشو برو خدافطی
 _ وای نشستم یه دقیقه با داداشت حرف میزنم ☹️
 _ محض اطلاع ایشون نامزد منه نه داداشم
 ارشام و دختره جفتشون چشاشون گرد شد دختره بلند شد و با یه بخشید رفت منم خیلی ریلکس نشستم و مشغول خوردن
 شدم ارشام حرفی نزد و غذاشو خورد بعد غذا راه افتادیم سمت خونه من رفتم اتاقم لباسمو عوض کردم و
 خوابیدم.....☹️

سوگل
 دوروز از اومدن منو آرمان به پاریس میگذره، یسری آموزشا بود که
 باید تو ایران میداد اما وقت نشد وگفت که همینجا بهم آموزش
 میده. قراره فردا آموزشارو شروع کنیم. آموزشایی از جمله: (تیر اندازی، دفاع شخصی و....) البته من تو ایران تکواندو کار
 میکردم و کمی رزمی بلدم ☹️. ما اومده بودیم یکی از بهترین هتلای پاریس
 گشتم بود، آرمان نشسته بود روی کاناپه گوشه اتاق و سرش تو گوشیش بود. بش گفتم:
 + هوی گودزیلا من گشتمه ☹️
 _ درد خو به من چه؟؟؟؟ ☹️
 + بییشور! تو منو آوردی اینجا پس باید حواست به من باشه!
 بعد زیر لب جوری که نشنوه گفتم:
 + زشت، بیریخت، خل وضع
 _ چیزی گفتی؟
 + نع ☹️
 _ باش بریم بیرون؟
 + آره بریم ☹️
 _ پ حاضر شو
 + باشه

+منم وامیستم نگات میکنم 😊

_ میبینیم! 😊

+مییی.....

تا اومدم حرفمو ادامه بدم لباسو گذاشت رو لبام 😊 اون میبوسید من حلس میدادم مگه تکون میخورد گودزیلای احمق! 😊 تنها راه خلاص شدن چرخوندن سرم بود! اومدم سرمو بچرخونم که با دستی که آزاد بود کلمو گرفت و نداشت بچرخونم! اه! اه! با دستام به سینش مشت میزدم اما تاثیری نداشت فقط خودمو خسته می کردم 😊 😊 😊

دیگه داشتم نفس کم میاوردم که ولم کرد! آآآآآآخخخخخخخخخخخ!

_ دور لبتو پاک کن بیا من تو لابی منتظرم

و رفت 😊 بی فرهنگ 😊 چن تا نفس عمیق کشیدم تا حالم بهتر شه

بعد رفتم تو آیینه خودمو نگاه کردم! اه! اه! کل رژم دور لبم پخش شده

بود! آرمان احمق 😊 دور لبمو با آرایش پاککن پاک کردم و یه رژ خیلی

کمرنگ زدم که دوباره اون بلا سرم نیاد 😊 😊 واز اتاق رفتم بیرون

در اتاق کارتی بود و با کارت مخصوص خود اتاق باز میشد! سوار آسانسور شدم و لابی رو زدم.....

آرمان

خیلی حس خوبی داشتم، وقتی که میبوسیدمش 😊 این دختر چی داره، که اینقدر منو جذب میکنه؟

اه من چم شده؟ چی دارم میگم ای بابا یه خوددرگیری نداشتم که به لطف این دختره زبون درازه

خوشکل (چیشد 😊 خوشکل؟ 😊) خل شدم (رف 😊) پ این دختره کجا موند اهع 😊 😊

سوگل

آسانسور که واستاد اومدم بیرون و با چشم دنبالش گشتم ،بلاخره پیداش کردم. رفتم سمتش پشتش به من بود و منو نمیدید، معلوم

بود تو فکره! یدفه یه فکر شیطانی به سرم زد هاهاها 😊 😊 😊

رژ منو خراب میکنی؟ منو میبوسی؟ دارم برات گودزیلا خان 😊 😊

رفتم پشتشو.....

+پیپیپیپیپیخخخخخخخخخخخ

شیش متر پرید هوا! 😊 😊 😊 😊 😊 😊 😊 😊

گرفته بودمو میخندیدم 😊 😊 😊 😊

+ووواااااییب خدا خیلی خوب بود! 😊 😊 😊

_ تلافی میکنم سوگل خانوم بشین و تماشا کن 😊 😊 😊

+باشه میبینیم فعلن که ۱_ مساوی 😊 😊

_ منتظر باش الانم بیا بریم رستورانی جایی غذا بخوریم!

+باش بریم!

از هتل خارج شدیم که آرمان رف سمت یه پورشه مشکلی 😊

همینجوری داشتم با تعجب نگاش می کردم که گفت:

_ به چی نگا میکنی بیا سوار شو دیگه

+آخه تو.. اینجا.. ماشین..

_ فکر کردی بدون تجهیزات میایم ماموریت؟

+خوب نه ولی...

_ ای بابا چقد سوال میپرسی مگه تو گشتت نبود

+آخ چرا چرا خوب شد گفتی خیلی گشتمه 😊

سوار ماشین شدم و گودزیلا خان راه افتاد

+برو رستوران (...غذای دریایی میخوام 😊)

_تو رستورانی اینجارم مگه میشناسی؟ 😊

+ن پ فقط خودت میشناسی! 😊

_از کجا میشناسی؟ 😊

+خوب پنج شیش باری اودم پاریس 😊

_آها اوکی!

رفت سمت رستورانی که من عاشقشم 😊😊 غذاهای اینجا محشره

مخصوصا میگوهاش 😊😊😊😊

وارد رستوران شدیم و روی یه میز دونفره نشستیم! گارسون اومد سفارش رو گرفت من میگو سوخاری سفارش دادم آرمانم به تبعیت

از من همونو سفارش داد! دیگه حوصلم داشت سر میرفت که رو به

آرمان گفتم:

+چی بگو دیگه اهع

_خو چی بگم؟

+خوب ببین من سؤال میپرسم تو جواب بده! خوب؟

_باشه

+خوب! سؤال اول: چن سالته؟

_۲۸ سالمه

+خوب! سؤال دوم: آجی یا داداش داری؟

_آره یه آجی به اسم آرمتا

+خوب! سؤال سوم: عاشق شدی؟

تا اومد جواب بده غذاها رو آوردن! امام شروع کردم به خوردن غذا هیچکدومونم حرف نمیزدیم! غدام که تموم شد آرمان گفت:

_بریم؟ صبح باید زود بیدار شی تمرین از فردا شروع میشه!

+باشه بریم!

آرمان رف حساب کرد و برگشتیم هتل!

میخواستم بخوابم رفتم تو حموم و لباسمو عوض کردم اودم دیدم آرمان رو تخت خوابیده!

+بیداری؟

_آره!

+خو پ پاشو میخوام بخوابم!

_تو بخواب من میرم دوش بگیرم بعد میخوابم!

+باشه شب بخیر

_شب بخیر

رفتم رو تخت و خوابیدم من خوابم خیلی سنگینه کنارم بمیم در کنی

بیدا نمیشم! فکر کردم، به این ماموریت، به آرمان، به خودم، به نفس و... خلاصه انقد فکر کردم که خوابم برد....

آرمان

زیر دوش داشتم فکر میکردم، فکر به دختری که اون بیرون خوابیده،

فکر به اینکه این ماموریت تهش چی میشه، فکر به صیغه ای که بین منو سوگل خونده شده! حالمو پیچیدم دور کمرم و از حموم اودم بیرون، خواب بود، چقد معصومانه خوابیده! خیلی تو خواب آرومه اصلن اون دختر سرتق و غد بیداری نیست، آب موهام چکید رو لبش

چشم سر خورد رو لباس، لبایی قلوه ای که زیبایی خاصی داره!دولا

شدم و لبشو خیلی کوتاه بوسیدم 😊😊 من از این دختر خوشم میاد خوشم میاد حرصش بدم، خوشم میاد باهاش کل کل کنم، فقط خوشت میاد؟+نمیدونم،نمیدونم_ تو اونو دوستش داری!+نخیر ندارم) ای بابا خل شدم دارم با خودم حرف میزنم!لباسامو پوشیدم!

کنار سوگل، توی این دوروز فهمیده بودم خوابش خیلی سنگینه،

کنارش خوابیدمو موهاشو نوازش کردم اونقدر نگاهش کردم که خوابم برد!

صبح زودتر از سوگل بیدار شدم و گفتم که برامون صبحانه بیارن!

صبحانه رو که آوردن رفتم که سوگل رو بیدار کنم امروز باید میرفتیم تمرین کنیم، سرهنگ یه جا برای تمرین ما پیدا کرده بود!یه کلبه کوچیک تگریبا خارج از شهر که چند نفر رو فرستاده تا وسایلی تمرین رو بچینن اونجا!سوگل رو بیدار کردم:

+به خرس گفتم زکی برو من جات هستم!

_بی ادب 😡

+خوب راس میگن دیگه یه ساعته دارم صدات میکنم بیدار نمیشی!

_تو مجموعا یه ساعت هس که بیدار شدی،که الان میگی یه ساعته دارم صدات میکنم 😊

+خوب حالا!بیا صبحاتو بخور حاضر شو بریم محل تمرین!

_باشه!

صبحانمونو خوردیم و طبق معمول سوگل خانوم لباسشو برداشت تا بره توی حموم عوض کنه!منم لباسامو پوشیدم!یه ست ورزشی سفید آدیداس با کتونای آدیداس سفید و کلاه لبه دار سفید!یه تیشرت سفید زیر سویشرت پوشیدم و زیپ سویشرتو تا وسط کشیدم بالا!

سوگل از حموم اومد بیرو یه شلوار ورزشی تقریبا تنگ قرمز با تاپ

مشکی و سویشرت قرمز زیپ سویشرتشو باز گذاشته بودو کتونای

ورزشی قرمز_مشکی به همراه کلاه لبه دار قرمز که روش با نگین های

مشکی زیبا آرم آدیداس کار شده بود!

+حاضری؟

_آره فقط یه دقیقه!

ورفت جلو آینه و یه برق لب زد

_خب بریم!

رفتیم از اتاق بیرون و با پله رفتیم پایین اتاق ما طبقه ۱۵ ساختمون بود!یه جورایی میخواستیم ببینم سوگل کم میاره یا نه!اما در کمال تعجب زودتر و تندتر از من از پله ها رفت پایین 😊😊

+چه سرعتی داری دختر 😊

_میدونم! 😊

+خوب پرو نشو سوار شو بریم!

_سوار ماشین شدیم که سوگل از تو جیب سویشرتش یه فلش در آورد و زد به ضبط!آهنگ که پلی شد از همون ریتم اول آهنگ فهمیدم کیه!ساسی مانکن بود!آهنگ تو عوض نمیشی ساسی مانکن! آهنگ که شروع شد سوگل شیشه ماشینو داد پایین و یواش همراه آهنگ میخوند!واسم جای تعجب داشت که نمیپر سید کجا میمیریم 😊

چند دقیقه گذشت که به حرف اومد:

_امروز چه تمرینی داریم؟

+تیر اندازی

_ایول 😊

رسیدیم به محل تمرین جای قشنگ و مناسبی بود برای تمرین تیر اندازی!.....

نفس

صبح با صدای الارم شیم از خواب بیدار شدیم با بی میلی رفتیم سمت دستشویی و بعد از انجام کارای مربوطه دست و صورتو شستمو اومدم بیرون. 📺

_ وایی چه بی ادبی 😊🙄

_ از تو یا.....

اومدم چیزی بگم که با دیدن صحنه روبه روم حرفمو خوردم 😊🙄

ارشام داشت پسرارو میزد🙄

جیغ کشیدم و رفتم دست ارشامو گرفتم و کشیدم عقب

_ ارشام ولش کن ارشام بیا عقب

_ بعدا برا تو ام دارم. حالا ولم کن تا بهت بگم

_ ارشام اااااا بسههه بریممم 😊

با دادم ده دست از زدنشون کشید

برگشت طرفم که رسما شلوار لازم شدم اومد جلو رفتم عقب یدفعه اومد دستمو گرفت و سوار ماشین کرد امن نفهمیدم چی شد🙄

اومد سوار شد ساکت بود حرف نمیزد سکوتو شکستم و گفتم

_ کجا میریم؟

_ قبیبررررستووووون 😊🙄

_ م...نن...کا..ری نک..ردم 😊🙄

_ غلط کردی رفتی دربند 😊🙄 تا خود تهران دیگه حرفی نزد رسیدیم پیاده شد اومد طرف من دستمو گرف و کشید بیرون🙄 و.....

نفس

پیاده شد اومد طرف من دستمو گرفت کشید🙄

برد تو خونه پرتم کرد 😊 کمرم خورد به میل

_ آبییییی چتههه آبییییی اخ کمرم مامانی به دادم برس دخترت مرد از دست رفت بدبخت شد جوون مرگ شد بیچا.....

بقیه ی حرفمو با سیلیش خوردم 😊

داد زد : با اجازه کی رفتی بیرون هاااااا چرا اجازه دادا اون کصافتاااا بهت تیکککه بندازننن 😊

بدو بدو بدون این که بهش چیزی بگم رفتم تو اتاقم درو قفل کردم و شروع کردم به گریه کردن وضعم خراب بود دلم برا سوگل تنگ شده بود برای مامان و بابام 😊

چند ساعت گریه کردم نفهمیدم کی خوابم برد.....🙄

سوگل

یک ماه از اومدن ما به پاریس میگذره! هرروز واسه تمرین به اون محل

میریم و من هرروز با نفس در ارتباطم! خیلی دلم براش تنگ شده خیلی!

همینجور داشتم فک میکردم که صدا آرمان در اومد:

_ ای بابا چقد فکر میکنی میتراسم پرفسور شی یوخ بدزدنت! 😊

+خف کن باو چقد زر میزنی اهع! 😊

_ بی ادب! همه که مته تو زرزرو نیستن! 😊

+فعلم که اسطوره زر زرو ها جلومه 😊🙄

_ بچه پررو 😊

+به تو رفتم 😊

_ نمیخوای حاضر شی؟ 😊

+کم آوردی؟ 😊

_هه!عمر! فقط واسه تمرین دیر میشه! 😊😊😊

+باشه بابااه!

یه تیپ اسپورت سفید مشکی که شامل: (شلوار تنگ مشکی ساده، تیشرت سفید که عکس برج ایفل روش با نگین کار شده بود، سویشرت مشکی که پشتش عکس یه پیشی ملوس سفید بود زیپش باز گذاشتم، کلاه کپ مشکی که باسفید اسممو به اینگلیسی نوشته بود روش و در آخر یه کتونی سه خط سفید با خطای مشکی که عاشقش بودم، یه رژ لب مشکی با لاک مشکی و تمام! □

آرمان هم یه تیشرت سفید با نقش های قاطی پاتی مشکی و یه شلوار

مشکی و کلاه کپ سفید که با مشکی اسمشو روش نوشته بود! 😊

وقتی همو دیدیم اینشلی بودیم ☹️😊😊 همزمان گفتیم:

_+تو از روتیپ من تقلید کردی 😊

از این هماهنگی خندم گرفتو زدم زیر خنده که گودزیلا هم خندید 😊😊

+بسه دیگه بریم! □

_باشه بریم!

از در خونه اومدیم بیرون (سرهنگ ریاحی برامون ماشین و خونه خریده بود و در اختیارمون گذاشته بود □) و سوار bmw خوجلی

که سرهنگ بهمون داده بود شدیم (آخه قراره نزدیک یه سال پاریس باشیم یه سال باید این گودزیلا رومتعمل شم ☹️)

رسیدیم محل تمرین، دفعات قبل فقط نحوه صحیح گرفتن اصلحه و

نشونه گیری رو بهم یاد داده و یسری حرکات دفاع شخصی بهم یاد داد اما... اما اینسری فرق داشت میخواست نحوه تیر اندازی رو بهم یاد بده!

آرمان گودزیلا اومد سمتم و یه تفنگم دستش بود، تفنگو گرفت سمتم اومدم تفنگو بگیرم که محکم دستمو گرفتو برم گردوند به پشت (ینی پشتم به آرمان بود) از پشت محکم منو نگه داشت و اسلحه رو گذاشت رو سرم!

_همیشه شیشدنگه حواست به همه جا باشه و سرعت عملتو بیشتر کن تا اینریختی تو دردرس نیوفتی! 😊 خانم کوچولو! 😊

این باز به من گفت خانوم کوچولو! 😊😊 یه دونه زدم به ساق پاش و اصلحه رو از دستش قاپیدم!

+هیچوقت گول ظاهر مظلوم کسی رو نخور! آقا بزرگ! 😊

_مگه همه مثل تو مظلوم نمان؟

+نه! همه مثل تو خل و چلن! 😊😊😊

_با من بودی خل و چل و چل؟

+مگه بجز توی چلغوز خل و چل دیگه ای اینجا میبینی؟

_مگه دستم بت نرسه!

و شروع کرد دنبال من دویدن! حالا من میدویدم! اونم دنبال من!

_خودت با پای خودت بیا! چون اگه من بگیرم اصلن به نفعت نیس خانوم کوچولو!

و ایسادم و رو بهش گفتم:

+بیا جلو ببینم!

و واسش به طور نا محسوسی گارد گرفتم!

اومد جلو... یکی من میزد... یکی اون میزد... آخر سر گفت

_احیانا ما واسه تمرین تیر اندازی نیومدیم اینجا؟

+چرا فک کنم! □

_خو پ بریم دیگه!

+باش بریم!

رفتیم جلوی یه جا که تقریباً مثل قفسه بود اما باز بود و حدود ۶ تا بطری شیشه ای روش چینده شده بود!

_بیا اینجا!

+باش

بعد رفتم بیرون و تو حال تی وی نگا کردم کع نفهمیدم کی خوابم برد.....👤👤👤

نفس

در اتاقشو باز کردم و پریدم توش داشتم میبستمش که دستشو گذاشت لای در ددلم نیومد درو ببندم پس درو ول کردم

یدفه پرید تو اتاق من میرفتم عقب اون میومد جلو👤👤👤👤

انقدر رفتم عقب که خوردم به دیوار! اومد جلو دستامو گذاشت رو سینش👤

صورتشو نزدیک کرد ناخوداگاه چشمامو بستم😊

بعد از حدود ۱ دقیقه پشونیم داغ شد😊😊

چشمامو که بسته بودم و باز کردم با شک ذل زدم بش که گفت :

من تورپ واسه نفس میخوام نه هوس👤👤

بعدش رفت بیروتون👤😊

بعد از رفتنش نفس عمیق کشیدم

رفتن تو اتاقم و گرفتم خوابیدم دل سیررررر تا ساعت ۶ عصر👤👤

ساعت ۶ با صدای گوشم بیدار شدم

رفتن دسشویی دست و صورتو شستم و رفتم پایین👤👤

اخیییی بچم رو مبل خوابیده بود یه پتو انداختم روش

رفتم اشپز خونه تصمیم گرفتم خودم غذا بپزم پس شروع کردم به درست کردن قورمه سبزی❤️👤.....

در حال درست کردن بودم که سایه کسی رو رو سرم حس کردم.....👤👤

نفس

داشتم قورمه سبزی درست میکردم که سایه کسی رو روی سرم حس کردم.....

سرمو بلند کردم دیدم ارشام بالا سرم واستاده👤👤

همونجور که داشتم سالاد درست میکردم و سرم پایین بود گفتم :

خوب خوابیدی؟ به خرس گفتم زکی دقیق ۴ساعته خوابی👤

اخماش رفت تو هم انگار خورد تو ذوقش با همون سگرمه هاش گفت :

مالیم نیستی که بخوام خودموبندازم تو بغلت! 😊😊

و دستمو از دستش کشیدم بیرون و راه افتادم سمت ماشین اصلا حالم خوب نبود سرم داشت منفجر میشد! 😊دم ماشین واستادم تا اون گودزیلای احمق خودشیفته بیاد و زیر لب هم فوشش میدادم:

خودشیفته احمق! فک کرده کیه؟! اخل وضع! مشنگ، اسکل! واییی سرم 😊! اون احمق چرا نمیاد!

_من پشتتونم خانوم! اگه فوش دادتتون تموم شد سوار شید 😊😊

یا خدا یینی همرو شنید! 😊 بدبخت شدم ☐ نخیرم من ازش نمیترسم 😊 (عین چی دروغ میگه ها+ باز که تو پیدات شد مشنگ _ به به چه خوش آمد گویی گرمی 😊+ گمشو وجی جونم) سوار ماشین شدم و آرمان هم سوار شد و راه افتاد.....

سوگل

تو راه بازم سرم تیر کشید اما چیزی نگفتم که اون گودزیلا دوباره دستم ننذازه! اینقد سرم درد میکرد قیافم جمع شده بودو دستم رو

گذاشتم رو سرم، انگار آرمان فهمید یه کوفتیم هس به خاطر همین

ماشینو نگه داشت!

_چیشدی باز 😊

+هیچی خوبم راه بیوفت 😊

_خوبیم بت نیومده 😊

+آقا جان من خوبیتو نمیخوام تو راه بیوفت اه 😊

_بیا بزن 😊

+میام 😊

_بیا بینم میخوای چه کنی؟ 😊

به سمتش خیز برداشتم و تقریبا خودمو انداختم روش و شروع کردم

به کشیدن موهاش 😊🖐🖐.....

نفس

نشسته بودم تو ماشین تا پسنا بیادحدود ده دقیقه معطل شدم تا بالاخره این پسنا خانوم از خونه دل کند

سوار شد وبعد سلام و احوال پرسی راه افتادیم سمت خونه حنا ه اینا 🗺

حنا ه رو هم برداشتیم و رفتیم سمت یه کافی شاپ امروز میخوام خبر مهمی رو بهشون بدم 😊

_ اههههههههه نفس نصف جونم کردی بگو دیگه

_نچ نچ صبر و تحمل بعد این که کیک و قهومو خوردم میگم

_ای کارد بخوره اون شیکمتو (این حنا ه بود 😊)

یه چش غره بهشون رفتم و شروع کردم به خوردن کیک و قهوم ☕🍰

_ای بابا پسنا حنا ه اینجوری که شما دل زمین به من من هیچی نفهمیدم از کیک و قهوم کوفتم شد بابا... باشه الان

میگم 😊😊 ☐

بعد بهو جدی شدم :

_خب بچه ها خیرم خیلی مهمه و البته خوشحال کننده.. فردا ماموریت سوگل و ارمان تموم میشه...و قراره برگردن...خب! حالا فردا چنده؟؟؟

_اوووم ۱۷ ابان

_ افرین چه رویه؟

_ یه روز خدا 😊

_ یسنا فردا تولد سوگله

_ واقعاااااا 😊

_ اره من میخوام یه جشن بگیرم.... هم به مناسبت موفقیتشون هم تولد سوگل.... کمک لازم !!هستید؟

چفتشون یک صدا گفتن :

_ هستیییییم 🎉🎉🎉

_ مرسی تلپاتی 😊

_ ما اینیم دیگه 🤔

_ خوب حالا... بریم وسایل فردارو بخریم 😊👌😊

_ بریم

را افتادیم سمت فروشگاه و کلی خرید کردیم یه کیک دو طبقه هم سفارش دادم و گفتم یکیش عکس خود سوگل باشه 😊 یکیشم عکس تفنگ 😊 (یعنی من انقد جو بگیرم)

فردا ساعت ۵ هواپیمای سوگل و ارمان میشینه حدود ساعت ۶ یا ۶ : ۳۰ میرسن ...

بعد از خرید و رسوندن بچه هاخسته و کوفته به سمت خونته رفتم...

درو باز کردم خونه تاریک بود فقط یه نور کوچیکی رو مبلی بود که ارشام روش نشسته بود رفتم داخل

_ سلام

سلام سردی داد و رفت تو اتاقش 😊 منم بدون توجه به اون وسایلو گزاشتم رو اپن و ساعت ۱۱ رفتم خوابیدم.....

نفس

صب ساعت دوازده با صدای الارم گوشیم بیدار شدم قرار بود یسنا و حنا به واسه کمک

پاشدم دست و صورتو شستم یه لباس واس کار پوشیدم موهامو جمع کردم و با روسری بستم و رفتم پایین تو اشپزخونه یه صبحونه هول هولکی خوردم

مشغول خوردن بودم که زنگ.خونه رو زدن.....

_ سههههههههههه

_ یسنا یواش تره بگی میشنوم.. سلام

_ سلام گلی

_ سلام حنا جونم

بفرمایید داخل کلفتی 🧑🏻👤👤👤

تا ساعت ۴ بشور بساب یا بقول یسنا خر حمالی کردیم

بعد از تمیز مردن و تزئین کردن خونته رفتیم تو اتاق تا حاضر شیم

تا رسیدم تو اتاق پریدم تو حموم یه دوش نیم ساعته گ رفتم و اومدم بیرون

نشستم جلو میز توالت یه ارایش خوجل کردم (رژ قرمز...پنکک...سایه مشکی و در اخر خط چشم) یه لباس مشکی بلند که گردنی بسه میشه و کمرش بازه پووشیدم

شروع کردم به لاک زدن یه لاک قرمز زدم و منتظر شدم یسنا و حنا به ام حاضر شن 😊👌

نفس

یسا و حنا هم حاضر شدند

و او اینا چه کردن حنا به لباس ابی نفتی تا زیر زانو پوشیده بود ارایش فشنگی داشت ♥ □

یسا به لباس فرمز دکلمه پوشیده بود با ارایش ملایم ♥ □

اومدن تو

_ حییییییییغ نفس محشر شدییی

_ مرسی عزیزم تو که فشننگ تری حنا ام چشمگیره

_ مرسی گلی

همینجوری داشتیم حرف میزدیم که صدای در اومدم من گفتم

_ من میرم باز میکنم 🚪

تق تق تق صدای کفش من بود که تو خونه میپیچید

با ارامش از پله ها پایین رفتم درو که باز کردم بچه های دانشگاه ریختن تو 🤪

دیگه کم کم همه اومده بودن بجز سوگل و ارمان یه نفر دیگه هم نبود..... از دیشب ندیدمش معلوم نبود کجا رفته یه جورایی فقط انقده دلم بر اش تنگ شده بود 😊 (_ بعله بعله؟ 😊) + باز این خروس بی محل اومد _ خروس عمته + نمیزارم شبمو خراب کنی لطفا خفه و گمشو 😊 _ اییییش بای 😊 + بابای)

بعد جروب بحث با وجی جونم صدای زنگ در اومد 😊 اومدند

یهو همه ساکت شدن با اشاره من بر قارو خاموش کردن همه آماده بودن که در باز شد و ارمان و سوگل و به همراهشون ارشامم اومد..... اومدن داخل و بووووووم

جیغ و سوت و دست بچه ها بود که شنیده میشد همه خوشحال بودن سوگل ارمان تو شک بودن رفتم جلو و دست سوگل رو کشیدم تو اتاقم... ارشامم دست ارمانو کشیدد رفتن تو اتاق ارشام.....

نفس

دست سوگل رو کشیدم تو اتاقم

با یسا و حنا افتادیم. به جونش من ارایشش کردم یسا موهاشو درست کرد

یه لباس صورتی بلند تنش کردم 😊 شیییه عروسکا شده بود یف لباسش بش میومد

با هم رفتیم پایین

چشم جمعیت رو ما بود با چشم دنبال ارشام گشتم داشت بمن نگاه میکرد یه دست کت شلوار مشکی تنش بود ارمانم کت شلوار سفید 😊

اهنگ لایتی پخش شد عرشیا اومد دست یسا رو کشید برد.... امیر یکی از بچه های دانشگاه که تازگیا فهمیدم حنا رو دوس داره اومد دستشو کشید برد.... ارمانم دست سوگل رو کشید 😊 😊 😊

تو شک بودم ارمان و سوگل؟؟ یعنی همو دوست دارن؟ واییی یه عروسی افتادیم 🚪 😊 □

پشتم به همه بود داشتم واسه خودم شربت میریختم که از پشت کشیده شدم و رفتم تو یه جای گرم جایی که توش احساس امنیت میکردم.... برگشتم دیدم ارشام

_ ارشام چکار میکنی؟

_ میرقصم

_ نه بابا؟ تنهایی به این نتیجه رسیدی؟

_ نه از علما کمک گرفتم 😊

_ جک نگو 😊... ولم کن له شدم

_ من راحتم

_ ولی من ناراحتم

_ مهم راحتی منه

_ ابیش برو بابا ولممم کن

_ نهج

مگه ولللل میگرد لههه شدم

ولی خودمونیمما عجب سیکس پکییی داشت 😊 (اوه پسر مردمو خوردی+ععع سلام وحی جون کوجااا بودی 😊)_ سلام عزیزم ازدواج کردم 😊+ععع با کی 😊)_ باکبدت 😊 □+اعع واقعا خو خ

شبخت بشیین حالا برو 😊)_ بای بای)

(😊)بچم یکم شیرین میزنه)

دست ارشام رو کمر لخت من بود دست منم رو شونه هاشاروم دستشو رو کمرم بالا پایین میگرد

گرماهی دستش که به کمرم میخورد مور مورم میشد....

با هر بد بختی بود اهنگ تموم شد

وقتی از دست ارشام خلاص شدم

رفتم بیرون پشت باغنفس کم آورده بودم...گرم بود

داشتم با خودم اهنگی زمزمه میکردم که یکی از پشت بغلم کرد.....

نفس

از پشت یکی بغلم کرد

ترسیدمبرگشتم دیدم سوگله...نفسی از سر اسودگی کشیدم

_وااااا ای نفس ممنونم با اینکه پام هنوز درد میکنه (دوستان توضیح میدیم در پارت های بعد بک میدیم)ولی خیلی خوش گذشت ممنون اجی

_اجی وظیفمه خوشحال کردنت 😊خسته نباشی

_بریم تو دیگه

_باشه ای گفتمو راه افتادیم سمت خونه

درو باز کردیم و داخل شدیم حدود ساعت ۸ : ۳۰بود که گفتم

_همه جمع بشن یه جا

همه به طرفم اودن

تک سرفه ایی کردم و شروع کردم حرف زدن :

همون طور که میدونید این جشن به مناسبت

موفقیت سوگل جان وارمان جانہ و این کہ از ہم پاشیدن اون باند قوی خیلی سخت بود بہتون تبریک میگم و ارزوی موفقیت و صد البتہ خوشبختی میکنم براتون ♥□

اما.....

این جشن دوتا مناسبت داره

۱ موفقیت بچه ها و.....

۱ توللللد سوگگگگل جووون 🎉💎🎊

سوگل اینجوری نگام میگرد 😊😊)

پریدم بغلش فشارش دادم...حسش کردم...تنها خواهرمو حسش کردم

اون شب خیلی خوش گذشت قرار شد برگردیم پیش خانوادمون

خونه ما توی لواسونه فردا ارمان میاد دنبالمون میریم لواسون یک هفته بعدش خاستگاری

خسته و کوفته بعد از رفتن بچه ها رفتم به سمت اتاقم یه دوش گرفتم و بعدش ولو شدم رو تخت ایکی ثانیه ای خوابم برد.....

نفس

صبح ساعت 7 بصورت اتتایم بیدار شدم

رفتم دسشویی صورتموشستن بعد از انجام کارای مربوطه رفتم جلو ایین^ه

موهامو شونه زدم یذره به خودم رسیدم رفتم پایین

ارشام سر کار بود رفتم یه چایی برا خودم ریختم شروع کردم به خوردن

تقریبا ۱۵ دقیقه بعد صدای تلفن خونه بلند شد

داشتم تو خونه دور خودم میچرخیدم سرم داشت گیج میرفت 😊

رفتم بالا روی تختم دراز کشیدم

همون لحظه مایه ی داغی روی لبم احساس کردم دست زدن به لبم دستم خونی بود

اهمیتی ندادم و رفتم سراغ کارام قرار شد ساعت ۵ بعد از ظهر ارمان و سوگل بیان دنبالم بریم لواسون

داشتم ساکمو جمع میکردم که چشمم خورد به عکسم با ارشام تو پارک ارم کنار میمون 😊

دلم واسش تنگ میشه

یعنی دوسش دارم؟

نه من نیاید کسی رو دوس داشته باشم!

چرا؟ مگه من ادم نیستم؟

من دوسش دارم!!

ولی اگه این حس یک طرفه باش^ه چ^ه؟

سرمو به طرفین تکون دادم تا افکار منفی از سرم بپره ساکمو جمع کردم

پاشدم لباسامو پوشیدم کیف و وسایلمو برداشتم و رفتم دم در

۱۰ دقیقه بعدش سوگل و ارمان رسید^ن.....

سوگل

وای..... داریم برمیگردیم لواسون

یه هفته دیگه ارمان میاد خاستگاری دارمال در میارم

همینجوری تو فکر بودم که ماشین نگه داشت
برگشتم اطرافو نگاه کردم دیدم جلوے خونه نفس ایناییم

ده دقیقه بعد نفس اومد سوار شد و ارمان راه افتاد.....

نفس تو خودش بود حتے جواب سلام سلام بزور داد نمیدونم چش شده بود فقط اینو میدونم که یه ربطی به ارشام داره.....

تو ماشین سکوت حکم ران بود

دیگه اعصابم داشت خورد میشد

آخر سر طاقت نیاوردم گفتم:

نفس؟؟ چیزی شده اجی؟؟ از موقهی که سوار ماشین شدی تو خودتی؟ کسی اذیتت کرده؟؟ میخوای بمن بگی؟؟؟ اجی من
نگ.....

داشتم همینجور حرف میزد که با داد نفس خفه شدم:

ن_____ (🙄🙄) _____ چیزیم نیسس ولسم کنی.....د.....

از یه طرف ناراحت شدم از یه طرف میخواستم بهش کمک کنم هر چی باشه اون ابجیمه تنها دوستمه

دیگه تا خود لواسون حرفی نزدیم

کم کم چشمم گرم شد و دیگه هیچی نفهمیدم.....

سوگل

با احساس دستنی رو صورتم چشمامو باز کردم دیدم ارمان بالا سرمه و داره گونمو نوازش خیلی نرم از جام بلند شدم تو ماشین
بودیم داشتم به اطراف نگاه میکردم که ارمان گفت:

خانوم خوشگل من نمیخواد پاشه؟ رسیدیما!

_عع کی رسیدیم؟ نفس کو؟

_۱۵ دقیقه ای میشه که رسیدیم

نفس رفت تو من موندم تا بیدار شی

_مرسی عزیزم من برم تو دیگه سورنا الاناس پیداش شه بهت میزنم

پیاده شدم داشتم میرفتم که ارمان دستمو گرفت کشید افتادم بغلش که گفت:

چیزی یادت نرفته؟

_ اوووووم نه

_هی هی خانوم بچیزی باید بمن بدین

_چی؟

اینو که گفتم لبام داغ شد لبای ارمان بود که اروم و نرم میبوسید

حس خوبی بود مخصوصا الان ک میدونستم هوس نیس میدونستم ارمان دیگه مال خودمه پس منم همراهیش کردم

چند دقیقه بعد نفس نفس زنان ازش جدا شدم که ارمان گفت:

خب من سهمو گرفتم میتونی بری

تک خنده ای کردم و گفتم:

دیـــــوونه 😊

من برم دیـــــگه باے

بعد دوویدم تو خونه.....

نفس

با وایسادن ماشین چشمامو باز کردم دم خونه سوگل اینا بودیم

قرار شد من یه هفته پیشش بمونم

پیاده شدم و زود تر از سوگل داخل خونه رفتم....سرم گیج میرفت تلو تلو میخوردم.....

همینجور تلو تلو خوران داشتم میرفتم که یهو لبم داغ شد

مایه ی گرمی پشت لبم در حال ریختن بود

بازم خون دماغ شدم بی دلیل ...

با هزار بد بختی بالاخره خودمو به خونه رسوندم....

داخل که شدم همه در حال حرف زدن بودن که ساکت شدن.....

مامان با نگرانی و اسک شوق پرید بغلم...

_کجا بودی مادر جان دلمون برات تنگ شده بود من.بابات همه و همه دلمون واست تنگ بده بود

_منم همینطور مادر من ...فقط الان خستم میرم استراحت کنم

بعد این حرف به طرف یکی از اتاقا رفتم.....

نفس

به طرف یکی از اتاقا رفتم درشو که باز کردم از چیزی که دیدم خشکم زد.....

ای..این اینجا چکار میکنه؟ مگه شرکت نبود؟اگه میخواست بیاد اینجا چرا نگفت باهم بریم؟

همونجوری توفکر بودم که دست رو شونم نشست برگشتم دیدم سوگله

_ععه سوگل کی بیدار شدی؟

_۵،۶ دقیقه بعد از تو ..راستی کی تو اتاق بود که اینجوری محوش شده بودی؟

_چی؟ هیچی!هیچکی بیابریم اتاقمو نشونم بده

_باشـــــه بریم

اوف_____ بخیر گذشت!!!

با هم به طرف اتاقا راه افتادم
در یه اتاق با طرح مشکی قرمز رو باز کرد
(خونه سوگل اینا ۶ تا اتاق داره☹)

خوشم اومد به روحیم میخورد
پس همون اتاقو انتخاب کردم

_خب عزیزم من میرم تو راحت کاراتو انجام بده

باشه ای گفتم سوگل رفت
تصمیم گرفتم برم حموم لباسمو
اماده کردم حالمو برداشتم پریدم تو حموم.....

نفس
رفتم داخل حموم یه دوش سریع گرفتم اومدم بیرون....

شلوار لی با یه بلیز بند صورتی تنم کردم موهامو باز گذاشتم رفتم پایین.....
خیلی سرحال به همه سلام کردم...
همه بودن...سورنا...پدر مادر سوگل پدر مادر خودم...ارشام و پدر مادرش...

همه بودن نمیدونم چرا اما حس خوبی داشتم .. انگار میخواد اتفاق خوبی بیوفته♥☐

_سلام بر اهل خانه

همه جوابمو دادن

_ماشالا چه دختری خوشگلی داری مریم جون(مامانه نفس اسمش مریمه)

_مرسی شما لطف دارید

مردا رو میل نشسته بودن با هم حرف میزدنارمان و سورنا و ارشام با هم حرف میزدن

سوگل هم سر منو خورد از بس گفت

نفس استرس دارم واسه خاستگاری؛ چی بپوشم چکار کنم و.....

صدای مادر سوگل همرو به خودش آورد

_بفرمایید شام

همه به سمت میز رفتیم من و سوگل بغل هم بودیم سورنا رو به روی من ارشام بغلش ارمانم جلوی سوگل

هیچی دیگه اون شامم کوفتم شد از بس سورنا بهم نگاه کرد و ارشام بهم چش غره رفت

داشتم غذامو میخورم که روی نیز لکه قرمزی چکید

با اینم از اتفاق خوبم!!

دستم به دماغم زدم... خون دماغ شدم دوباره... بلند شدم و بدو بدو به دستشویی رفتم

صدای مامان که میزد به در و میگفت چیشده چیشده رو مخم بود....

نمیدونم دلیل خون دماغ شدنم چیه ولی هرچی هست داره منو میترسونه....

بعد از شستن بینیم در دستشویی رو باز کردم که مامان بغلم کرد:

خوبی؟ چیشده بود؟ چرا خون دماغ شدی؟

_عع مامان یه خون دماغه دیگه دست و پام نشکسته که اینجوری نگرانی چیزی نیست

بعدم با یه ببخشید رفتم اتاقم ...

لباسامو عوض کردن و رفتم تو تختم

بعد از فکر در مورد این که فردا حتما باید برم دکتر

و این که خون دماغ شدنم برای چیه خوابم برد.....

نفس

صبح ساعت ۱۱ بیدار شدم... عجیب بود که همه خواب بودن چون هیچ صدایی نمیومد

رفتم دستشویی اتاقم بعد از شستن دست و صورتم رفتم حاضر شم

شلوار لی با ماتتوی مشکی پوشیدم شال مشکی سرم کردم کیفمو و سویچمو برداشتم

پاورچین پاورچین رفتم پایین دیدم ارشام پشت میز نشسته

واا مگه اینا نرفتن... ذل زده بودم بهش و داشتم فکر میکردم که گفت:

اونجوری نگا نکن.... خاله اصرار کرد نداشت بریم

_خو باشه بمن چه؟

بعد دویدم دم در کتونیاامو پام کردم و رفتم پایین

امروز باید بفهمم مشکلم چیه.. خون دماغ شدنای الکی.... سر گیجه و... خیلی علائم دیگه

پامو گذاشتم رو گاز ضبطو روشن کردم... اهنگ مورد علاقم پلی شد

بزار پلی شه موزیکم از afm۲

بزار پلی شه موزیکم

اوه با یه نوری کم

تو انقده جذابی

که همیشه یه لحظه

ازت دوری کرد

نفسام به نفسات وصله

با تو شروع میکنم از ه صفر

کاره مونم که خوش

گذرونی با هم تو هر

سه ماه فصله (اهنگو میزارم)

رسیدم دم بیمارستان ماشینو پارک کردم و رفتم بالا....

_دخترم یه آزمایش برات مینویسم

الان بده به احتمال زیاد جوابشم الان پس فردا حاضره.....

باشه ای گفتم و بعد از تشکر و خدافظی اومدم بیرون.....

سمت ازمایشگاه راه افتادم...

بعد از آزمایش خون اومدم بیرون

گفت که یه هفته دیگه جواب آزمایش میاد

از شانس بد من دقیقا روز خاستگاری سوگل جواب آزمایش میاد.....

فکرای منفی رو از ذهنم دور کردم

به سمت ماشینم رفتم سوارشدم و

به طرف خونه راه افتادم.....

تا خونه به هفته دیگه فکر میکردم

یعنی جواب آزمایشم چیه؟

نفس

نزدیکای ساعت ۲

رسیدم خونه ماشینو پارک کردم و پیاده شدم....

در زدم درو خاله نوشین(مامان سوگل) باز کرد

_سلام خاله جون

_سلام عزیزم بیا تو

رفتم تو با وارد شدنم همه سرا چرخید طرفم به همه سلام کردم و
سریع راه پله رو پیش گرفتم

رفتم اتاقم لباسامو دراوردم صورتمو شستم و رفتم پایین....

خودمون بودیم ارشام اینا رفته بودن

یکم استرس گرفتم به مامان چی بگم؟ بگم کجا بودم؟

ای خدا.... اها... ان فهمیدم

اروم و خانوم وار از پله هار فتم پایین مامان رو مبل دو نفره نشسته بود تا منو دید به بغلش اشاره کرد

رفتم کنار مامان نشستم

_ نفس مامان کجا بودی؟

_ اووووم چیزه رفته بودم پیش نازی دوسته دوران دبیرستانم

_ نفس به من نگا کن... خب حالا بگو کجا بودی

_ وا مامان گفتم که پیش نازی بودم

با صدای خاله که گفت بیاید ناهار همگی بلند شدیم به طرف میز ناهار خوری رفتیم.....

داشتیم ناهار میخوردیم که یادم افتاد سوگل و سورنا نیستن!...

بی خیالی گفتم و دوباره مشغول شدم

خب از اون جایی که من خیلی کنجکاوم (فضول نیستم!) دووم نیاوردم و پرسیدم.....

_ اااامممم خاله؟ سوگل و سورنا کجان؟؟؟

_ رفتن کارای دانشگاه سوگل رو درست کنن

_ ای بابا چرا وانستادن تا من پیام

_ سوگل گف دیر میشه گفت تو با ارشام بری

اروم گفتم:

_ عجب... با من با اون اورانگوتان؟

_ چیزی گفتی خاله جان؟

_ ها؟ کی؟ من؟ نه چیزی نگفتم میرم بخوابم شب بخیر

رفتم بالا درو باز کردم و رو تختم ولو شدم با فکر به جواب ازمایشم خوابم برد

سوگل

وای مگه قبولم میگردن پدرمون درومد راسی تو کجا بودی؟ هرچی منتظر شدم نیومدی منم بیخیال شدم با سورنا رفتم

_ پیش یکی از دوستام بودم تو نباید وامیستادی تا من پیام الان من چکار کنم؟

_ با ارشام برو اونم قراره پس فردا بره
 _ وای سوگل من خفت میکنم خیلی ازش خوشم میاد
 _ دیگه خودکرده را تدبیر نیست
 میخواسی خونه بمونی
 _ سوگل عزیزم؟
 _ جونم اجی؟
 _ گمشو بیرون
 _ خخخخخ باشه
 بلند شدم رفتم بیرون.....

نفس

وای خدادامروز باید جواب میگرفتم استرس تمام وجودمو گرفته بود ...
 با زور بلند شدم... دست و صورتمو شستم... حاضر شدم و رفتم پایین
 خدا رو شکر امروز میرفتیم خونه خودمون.....
 تا رفتم پایین مامان تا منو دید گف:
 کجا مامان جان بدون صبوحته؟
 _ مامان باید برم جایی کار دارم
 بعدم بدو بدو رفتن پایین نذاشتم چیزی بگه سوار ماشینم شدم و ویـــــــــــــــژ.....
 تا بیمارستان تقریبا پرواز کردم
 بالاخره باهزار زحمت و استرس رسیدم....

رفتم بالا پذیرش شدن و رفتم اتاق دکتر.....
 _ دخترم ازمایشت اومد فقد لطفا اروم باش ...
 بعدن برگه ایی رو جلوم گرفت
 با دست لرزون دست بردم برگه رو گرفتم...

کم کم چشمام داشت گرد میشد!

چی میدیدم؟ بیع... یعنی من؟...

وای نه...

امکان نداره

_ دخترم اروم باش درست میشه توکلت به خدا باشه

بلند شدم از اتاق رفتم بیرون

تن و بدنم میلرزید

م..م..من سرطان خون داشتم...

رفتم تو ماشین نشستم فقد میرفتم نمیدونم کجا اما میرفتم.....

نفس

تند میرفتم فقط میرفتم
گریه میکردم گاهی جیغ میزدم
خل شده بودم از حالت عادی خارج بودم....

حق داشتم سرطان هه چیز کوچیکی نیست
اونم سرطانی که بهش امیدی نیس

خدایا من نمیخوام بمیرم نمیخوام ☹️.....

دیگه چیزی نمیگفتم انگار زبونم بند اومده بود.... فقط گریه میکردم و میروندم.....

به خودم اومدم دیدم تلفنم داره خودشو میکشه....

برداشتم دیدم سوگله دکمه اتصالو زدم و جواب دادم:

بله؟!

_نفس؟ معلوم هست تو کجایی؟ ۴ ساعته نیستی نگرانت شدید کجایی حالا؟

_سوگل به مامان بگو بره خونه من پیام تهران کار داشتم برگشتم تهران

تهرانی؟؟؟ چکار داری؟؟ بگو دیگه جون به لبم کردی...

ناخوداگاه دادی زدم که خودم هنجرم نابود شد.

_سوگل میشه ولم کنی به درد خودم بمیرم؟؟؟ اه دست از سرم بردارید.....

بعدم گوشی رو قطع و خاموش کردم

زدم کنار سرمو گذاشتم روی فرمون و اروم اشک ریختم..._

۱۰ دقیقه بعد وقتی حالم خوب شد راه افتادم ترافیک بدی بود واسه همین نزدیکای ساعت ۸ رسیدم. خونه.....

به واحد روبه رویی نگاه انداختم

اهی گفتم و رفتم تو خونه

حال هیچ کاری رو نداشتم

رفتم تو اتاقم لباسمو دراوردم و خزیدم زیر پتو... سرم به بالش نرسیده بیهوش شدم....

نفس

صب با نور مستقیم خورشید توی چشمام از خواب بیدار شدم....

بلند شدم چشمام میسوخت از بس گریه کردم

رفتم جلوی اینه با دیدن قیافم چشمام گشرد شد... چشمام قرمز شده بودن و زیرشون پف کرده بود....

بی خیال شدم و رفتم دستشویی دست و صورتمو شستم رفتم پایین.....

گوشیمو برداشتم... اوه— اوه—

۱۰ تا میسکال از مامان

۲۰ تا سوگل

اوه— ۵۰ تا میسکال از ارشام

کنجکاو شدم ببینم چی شده که اینجوری بیهویی همشون با هم زنگ زدن ...

به ارشام که نمیتونستم زنگ بزnm یعنی غرورم اجازه نمیداد...

برای همین تصمیم گرفتم به سوگل زنگ بزnm... شماره رو گرفتم و دکمه سبز رنگ رو زدم بعد از دوتا بوق برداشت:

_بله!؟

_سوگل رو گوشی خوابیده بودی؟

_نفس— خدا نکشتت کجایی؟ چرا گوشیت خاموش بود؟

_نفس بکش سوگل، خوبم فقط باید یه موضوعی رو برات توضیح بدم....

ولی پشت تلفن همیشه باید بیای تهران...

یه بهونه جور کن خودت فقط حواست باشه کسی نفهمه حتی ارمان!!....

_باشه باشه من راه میوفتم منتظرم باش

_باشه خداظ

_خدافس

قطع کردم رفتم یکم به شکمم برسم.... روده بزرگه روده کوچیکه رو خورد....

رفتم اشپزخونه در یخچالو باز کردم... ماشالا مگس پر نمیزد توش...

هووووفی کردم و تلفن برداشتم زنگ زدم پیتزا بیارن....

نزدیک ۲۰ دقیقه انتظار بالاخره پیتزا رسید.....

سوگل

با هزار زور و زحمت مامان رو راضی کردم که میرم تهران برای آوردن وسایلام البته هزار تا بهونه آورد ...

مثلا میری میخری اونا کهنه بودن

وهزار تا بهونه دیگه....

به ارمانم گفتم میرم وسایلم رو بیارم چیزی نگفت ...

خلاصه من الان تو راهم و دارم میرم تهران خیلی نگرانم خیلی!!

—نفس—

بلند شدم شال انداختم رو سرم و رفتم دم در

پیتزارو گرفتم پولشو حساب کردم و امدم تو....

داشتم پیتزا میخورم و فیلم میدیم که نمیدونم کی خوابم برد....

با صدای در از خواب پریدم. و بدو بدو به طرف در رفتم بازش که کردم...

با قیافه برزخی سوگل مواجه شدم.. ساعتو نگاه کردم اییییی ۸ شب بود....

یک ساعت و نیمه دم در منتظرم میزاری پیام تو؟؟؟

وای ببخشید بیا تو...

اومد تو و ولو شد روی کانپه...

چکار میکردی یک ساعته پشت درم؟؟

ببخشید خواب بودم

خوب میشنوم ...؟گفتی کارم داری؟... و گفתי حرفات هم مهمه...

_ سوگل تازه از راه رسیدی برو یه دوش بگیر فردا برات همه چیز رو توضیح میدم...._

سری به نشونه ی باشه تکون داد و رفت بالا...بعد از ۴۰ دقیقه در حالی که از حموم اومده و لباسشو عوض کرده اومد پایین...

شام مختصری خوردیم و سوگل چون خسته راه بود زود رفت بخوابه....

منم رفتم بالا و خزیدم زیرپتو بعد از چند دقیقه این پهلو اون پهلو کردم به خواب رفتم....

نفس

صبح با سر و صدایی که از پایین می اومد چشمامو باز کردم...

بلنو شدم موهامو شونه زدم جمع کردم دست و صورتمو شستم و رفتم پایین....

سوگل تو اشپزخونه بود و انگار داشت صبحانه آماده میکرد...رفتن نزدیک پشتش به من بود.... ناگهان کرم درونیم فعال شد

....

گامای گاماس و اهسته و پیوسته رفتم پشتش و ایسادم....

داشت واسه خودش اهنگ میخوند:

- سر زنگ هندسه ♥
- میگم این درسا بسه ♥
- کاشکی این زنگ بخوره ♥
- دل به دل دار برسه ♥
- دل به دل دار برسه ♥
- مبصر کلاس منم ♥
- توی درس عاشقی ♥
- توگل شقایقی ♥
- وای تو گل شقایقی ♥

همینجوری در حال خوندن بود و قر میداد...

که با کاریکه کرد پخش زمین شده و داشتم سر امیک های اشپزخونه رو گاز میزدم.....

اروم اروم اومد پایین بعد باسنشو داد عقب و اومد بالا 😊😊.....

_واااای واااای عالی بود خخخخ!!؟

با صدای من یک متر پرید هوا دستشو گذاشت رو قلبش و نفس نفس میزد.....

بعد از ۲۰ دقیقه بساط خنده رو جمع کردیم

صبحانه رو خوردیم و من به سوگل گفتم بره روی کاناپه بشینه تا من برم براش بتوضیحم (توضیح بدم).....

سوگل

استرس بدی داشتم.....نمیدونم چرا ولی انگار میخواست اتفاقی بیفته و یا خبری بشنوم که ناخوشایند باشه.....

-نفس-

بعد از جمع کردن میز صبحانه رفتن بالا تو اتاق....تا جواب آزمایشم رو به سوگل نشون بدم.....

ناخودآگاه دست و پام شروع کرد به لرزیدن استرس تمام بدنم فراگرفت....

با تن و بدت لرزون بالاخره رسیدم به سوگل.....

نشستم روبه روش....

و بی پروا گفتم:

سوگل تا حرفام تموم نشده حرفی نزن.....باشه؟

_باشه

شروع کردم به توضیح دادن به قسمت سرطان که رسیدن ناخودآگاه گریم گرفت !!
تن و بدنم شروع کرد به لرزش....

سوگل که انگار فهمیده بود گفت:
نفس چپشده چرا یخ زدی چرا حرف نمی‌زنی؟ نفس؟؟

همونجوری که صدام می‌کرد برگه ی ازمایش رو بهش دادم....

سرمو بین دستام گرفتم و فکر کردم... به ایندم... به زندگیم... به خانوادم....

بعد از چند لحظه صدایی از سوگل نیومد....

نگران شدم... سرمو بلند کردم و دیدم به یه نقطه خیره شده....

صداش زدم جواب نداد تکونش دادم جواب نداد....

اخرش بلند شد و رفت توی اتاقش

نفس

دیگ ندیدمش..

میفهمیدم برایه اونم هضم این مریضی سخته..

برایه همین گذاشتم با خودش کنار بیاد..

صبح که بیدار شدم بعد از شستن دست و صورتم رفتم تا ببینم سوگل کجاست!

اومدم از در اتاق پیام بیرون ک ی چیزی عین کوالا ازم اویزون شد

.داشتم خفه میشدم.. با تعجب نگاهش میکردم ک گفت چیه؟ هنوز عادت نکردی؟؟؟

بله حق داره سوگله دیگ...

اما تعجبیه بیشترم از این بود ک

دیروز با اون حال رفت و الان با این حال؟؟؟ اینکه خلتر از منه

دیدم بهو یکی محکم زدپس کلم چشام پرید بیرون...

_خل عمته منگل

_عع بلند فکر کردم!؟

_بله

_خب تو چرا اینطوری شدی.دیشب ک قنبرک زده بودی؟

_ بیا بشین سر میز هم صبحانه میخوریم هم حرف میزنیم..

رفتم سر میز دیدم نیشش تا بناگوشش بازه....

بیا این و اگ ارمان نمیگرفت رو دستم ورم میکرد..

دیدم صداهش در نیامد گفتم: اووو چته بگو دیگ...

_ ببین نفس خودتو نباید بازی. باید مداوا کنی. من همه جا پیشتم.. همه چی حل میشه. امیدوار باش. روحیتو از دست نده.. من دیشب کاراشو کردم ی بیمارستان تو المان پیدا کردم و... کلی توضیح داد..

اما من فقط نگرانیه بابامو داشتم.. قلبش مریضه هر شکی برایش خطرناکه..

برای همین از سوگل خواستم ب هیچکس دلیل اصلی رفتنمون ب المان رو نگیم..

نفس

ده روز مٹ برق و باد گذشت..

همه چی رو روالش بود و حتی زودتر از تصور من حل شد...

اونم فقط بخاطر اشنایه ارمان..

بماند ک خانوادها چقدر سوال پیچمون کردن ک پیشده و بیهویی این تصمیم چیبوده و تنها جواب ما این بوده ک بیهویی پیش اومد...

تنها کسی ک از قضیه خبر داشت ارمان و ارشام بودن..

اونم بخاطر اینکه نمیشد بی خبر از ارمان سوگل با من بیاد و مطمئن داستان مسخره ی سفر بخاطر ی موقعیت تحصیل رو هرگز باور نمیکردند چون تو دانشگاه بودن...

بهرحال نمیشد بهشون دروغ گفت...

یادم نمیره چهره هاشون وقتی همه چیز و فهمیدن..

برام سخت بود رنگ نگاهاشون عوض بشه...

واس همین دوس نداشتم باهاشون رو در رو بشم

پرواز بر پایه ۲ روز دیگه بود و چون پرواز از

تهران بود.. از دو روز پیش تصمیم گرفتیم واسه ی خدافظی بریم پیش خانواده ها...

مامان و بابایه من بعد از یکم

خواهش التماس راضی شدن..

اما خانواده سوگل یکم سخت گیر بودن اما بازم سوگل قول داد راضی شون میکنه..

به هر حال سوگل منو رسوند خونه مامانم اینا و خودشم رفت خونشون..

هر وقت حرف از رفتن و میشد و مامان میگفت من نمودنم چرا دلم شور میزنه و حس میکنم ی چیزی هس من فک میکردم الانه که همه چیو بفهمن و رنگ مٹ گچ سفید میشد...

سریع حرف و عوض میکردم حتی نمتونستم بهش دلداری بدم که هیچی نیست...

سوگل:

هووووف هنوزم نمیشه باور کرد نفس...

احیه من..

سرطان..

اووف حتی نمیشه بهش فک کرد.. ولی خب واقعیت فقط باید ب خدا توکل کرد...

من پیشش میمونم هر جوری که هست...

فقط چ جوری مامان اینا رو راضی کنم اصلا قبول نمکنن..

زنگ زدم ارمان الان حرف زدن با اون ارومم میکرد...

بعد ۳ بوق ج داد..

_ سلام عزیزم

_ سلام

_ هووووف سوگل تا کی میخوای اینطوری باشی. بابا تو باید ب نفس روحیه بدی ن ک خودتم اینجوری کنی ک..

_ من ک پیش اون چیزی نمیگم... ارمان!؟

_ جانم عزیزم

_ راستش مامان راضی نمیشه ..

فک میکردم مٹ همیشه یکم ک خواهش کنم قبول میکنه..

ولی اصلا راضی بشو نیس..

میگ نمیشه مخصوصا ک الان نشون کرده ای و محرم ارمانی زشته پاشی بری دور از اون مردم چی میگن...

پوووف

_ ای بابا ..

خب حقم داره دیگ.. من اصن ب این فک نکردم ک بری چ جوابی ب مامانم باید بدم..

_ زحمت میکشی شما...

_میگما سوگل

_میگیا ارمان!؟

_نمیشه ما هم بیایم!؟؟؟!

_اولا ک شما؟مگ چندتایی؟دوما ک تو چرا فک کردی نفس راضی میشه تو ام بیای؟میبینی ک همینطوریم ازتون فراریم..
براش سخته تو اون حال ببیننش..

تازشم الانم بزور راضی شده ببریمش فک کن بدونه شما میان میزنه زیر همه چی...

_اولا ک منظورم من و ارشام بود...

دوما ک من مطمئن وجود ما اونجا باعث میشه روحیش خراب نشه...

_اصن گیریم ک حق با تو باشه میگم نفس راضی نمیشه شما هم بیاین...

_اقا اصن من ی نقشه ای دارم..

_چ نقشه ای!؟

_ببین سوگل آگ ما باهاتون بیایم هم مامانت اینا راضی میشن هم خیال جفت خانواده ها راحت..هم خودمن ...

بابا دوتا دختر تو این وضعیت ک نمیشه ...

فک کردین سر کوچه دارین میرین!؟؟

_باشه جوش نیار..

منم از خدامه تشریف بیاری ولی نفس..اونو چیکار کنیم....

_دو دقیقه دندون ب جیگر بگیر بزا حرفم تموم بشه و.....

بد نمیگفت ک هیچ خوبم بود...حق داشت..عالیه...

سوگل:

_باتوجه به نقشه ای که اقامون کنشیدن صد در صد ارشام و اقامون میان خوب حالا یه زنگ به نفس بزنم

یه بووووق

دو بووووووق

سه بووووووق

بالاخره جواب داد

_بله

_بله و بلا

_به سوگی جووووون چه طوری

اجی

_من خوبم تو خوبی؟؟؟؟

_منم خوبم چیزی شده سوگی صدات ناراحته!!!

اخ جووووون نقشم داره میگیره

_نه چیزی نی نفسی

_من اگه اجیمو نشناسم یرم سرمو بذارم رو اجر بگو ی شده جیگر؟؟

_اجی ناراحت نشیا!!!!!!

_بگو دیگه اه جون به لب شدم خو

_اجی مامانم اینا راضی نشدن

_چی حالا من چی خاکی به سرم بریزم واییی خاک برسر شدم.....

خداپاااا اخر دستم اجیم ولم کرد من تنهایییی نمیرم حاضرم همینجا بمیرم تنهایییی نمیرم اون ور.....

_نفسی اینقد تند نروووو نفسی گفتند یه شرط داره

_خو جون بکن اینو از اول بگو هر چی باشه قبوله

_مطمئن؟!

_اره.....

_نمیخواایی بهت بگم شرط چیه

_نه همون تو هواپیما بگو

_باش.....

دو روز بعد

نفس :

داشتم آماده میشدم که گوشیم زنگ خورد.....

با خودم مطمئن بودم سوگی و بدون نگاه کردن به صفحهش جواب دادم.....

دیدم صدای ارشام تو گوشم

پیچید تو گوشم که گف:

_ آماده باش ده دقیقه دیگه دم خونتونم.....

دیگه نداشت ادامه بدم و قطع کرد و ایا خود درگیری مضمن داره.....

زنگ به سوگل زدم ج نداد همین الان اینم ج نمیده اه دیدم صدای بوق میاد همون موقع مامانم صدام کرد.....

دیدم بابا و مامان ایستادن دم در تا خدافظی کنن مامان قران به دست باباهم با یه کاسه اب.....

ایستاده بود باهاشون خدافظی کردم و رفتم پایین....

دیدم سوگی ارمان ارشام دارن نگاه میکنن با تعجب گفتم :

_ چی شده ؟؟؟؟ 😊😊

سوگی ج داد.....

_ مگه عمو و خاله نمیان تا فرودگاه؟

_ نه تا چند دقیقه پیش آماده بودن

ولی برا بابام مشکلی پیش امد نمیان

_ اها..... اصلا خودشون امدن

یه نگاه به پشت سرم کردم که دیدم ایستادن منتظر بابام گفتم....

_ نفس به ارمان و ارشام و سوگل خانمم بگو بیان از زیر قران رد شن بابایی

سوگل:

بعد از اینکه همه از زیر قران رد شدیم.....

به طرف تهران حرکت کردیم ساعت 10 حرکت داشتیم.....

اینقدر استرس داشتم که ۲,۳ ساعتی که تو راه بودیم نفهمیدم چه جوری گذشت.....

اخه هنوز به نفس نگفته بودم.....

که شرط مامان اینا اینه ارمان بیاد ارمانم میگه من به شرطی میام که ارشامم بیاد ارشام هم با اصرار ارمان اومد !....

نزدیک تهران بودیم و دقیقا سه ربع ساعت دیگه حرکت بود ؛
نفسم دم به دقیقه میگف :

_واایی دیر شد واایی نمیرسیم

دیگه از دستش خسته شدم که با داد گفتم:

_نفس بس کن دیگه اه دودقیقه دیگه میرسیم ...

_خ...و...ب...جا...لا...خو...ف کردم.....

همه باهم به حرف نفس خندیدیم

که نفس مثل این برق گرفته ها گف:

_اوویییی یابو

_ههااا.....بامنی؟

_اره دیگه

_بنال

_شرط مامانت اینه چی بود...؟

نفس:

دیدم با این حرفم سوگی داره سرخ و سفید میشه

_سوگی چیزی شده

_نفس شرط مامان

ایتاااااااا.....این بود کهه.....ارمانم بامون بیاد اووووففففف.....

_چییییییییی

_چی چییییی چیز نیست که میاد مواظمون هم هس

ببند دهنتو اصلا من نمیام.....

_غلط کردی

_ اصلا يه شرطی

_ هرچی باشه قبول خخخخ

_ این که اصلا ارمان که بلیط نداره اگه بلیط گیرش امد بیاد

_ نففسی چقد رواین شرط فک کردی اجی قربونت بره بلیط که ما از قبل گرفتیم.....

اب شدم رفتم تو زمین اه اه اه شانسم نداریم!....

_ نفس يه شرط دیگه ام بودد...

_ وایی نه سوگی نگو

_ میگم ارمانم يه شرط گذاشت اینکه ارشامم باهامون بیاد

_ چیبیبی من با این برج زهرمارنه تو رو قران

ارشام_ نفس خانم من برج زهرمار نیستم این شمایی که این طوری هستین.....

_ اه اه اه دیگ به دیگ میگه روت سیاه!....

زیرلب گفتم خود شیفته ...

_ شنیدم چی گفتی!....

_ که چی...

_ اصلا بحث با دخترا نامفهومه...

_ جواب ابلهان خاموشیست ...

بیالاره رسیدیم به فرودگاه رو به ارمان گفتم....

_ اقا ارمان ماشینتون چی پس

_ ماشینو دوستم میاد میبره له لواسون ...

_اها .

بعد از نیم ساعت یعنی ساعت ۳:۰۰ دیدیم این خانومه که اسم پرواز هارو میخونه میگه ...

_پرواز تهران به المان

ارشام:

همه باهم سوار هواپیما شدیم خواستم کنار ارمان بشینم دیدم دستشو گذاشت رو صندلی گفت :

_جا خانومه بدو ان ور منم رفتم نشستم که دیدم نفس امد داره فک میکنه کجا بشینه دید تنها جای خالی کنار من امد نشست

یه مهماندار امد گفت _مسافران گرامی خوش آمدید به پرواز.....دو درب در جلو و عقب دو درب دو چپ راست

یه مهماندار دیگه امد و گفت چی میل دارید من یه قهوه سفارش دادم....

نفسم یه قهوه با کیک وقتی قهوه هامون امد منو نفس باهم به سمت یه قهوه دستمون رفت که با هم برخورد کرد دستاش یخ بود داغ کردم.....

دستم کشیدم و اجازه دادم تا قهوه رو برداره بعد منم برداشتم پالتوم رو در اوردمو گرفتم سمتش.....

_بنداز رو شونه هات یخ کردی

_نه ممنون خوبم

_بگیرش

اروم گرفتش انداخت رو دوشش دستاشم از استیناش در آورد پالتو تو تنش گریه میکرد ولی با این حال خوشگل بود.....

(-خوشگل؟-اه باز این وجی امد برو پی کارت-اقا عاشق شدی رفت-برو بینم بشم که بشم به توجه اصلا-.....)....

بعده دعوا با وجی شروع به خوردن قهوه کردم و به اسمون نگاه کردم.....

وقتی قهوه تموم شد نگاه به نفس کرردم معصومانه خوابیده بود

اصلا از اون دختر شیطون مغرور خبری نبود کاش این دختر سرطان نداشت دختر به این خوبی.....

اینقد بهش نگا کردم که خوابم برد....

با تکون دست یه نفر بیدار شدم.....

دیدم نفس داره بیدارم میکنه....

_ارشام ارشام بیدارشو دیگه

_بله بله پاشدم

_رسیدیم المان پاشو

_اها اها باش

نفس

چشمامو با صدای یه خری باز کردم نکا نمی زارن بخوابم عجبا.....

دیدم این زنه کیه اها مهماندار میگه....

_همران عزیز به المان خوش امدید

تازه دو هزاریم افتاد که رسیدیم المان.....

نگاهم به ارشام افتاد که خواب بود الهی چه نازه تو خواب صداسش کردم:

_ارشام بیدار شو چند بار صداسش کردم فالایده نداره با دست تکونش دادم بلاخره بیدار شد.....

-ارشام ارشام بیدار شو دیگه

-بله بله پاشدم

-رسیدیم المان پاشو

-اها اها باشه

معلوم بود که هنوز گیج خوابه از صندلی بلند شدم.....

دیدم ارمان و سوگل هم دارن آماده میشن که از هواپیما خارج شن.....

پالتو ارشام و در اوردم وگرفتم رو بروش:
-خیلی ممنون

-اگه سردته بزار تنت باشه من نیاز ندارم

-نه ممنون سردم نیست

بعد این که پالتو رو بهش دادم رفتم سمت سوگل و ارمان و یه نیشخند بارشون کردم و گفتم :
بریم که ارمان گفت:بریم

چهار تایی از هواپیما اومدیم بیرون و بعد انجام کارای مربوطه را افتادیم سمت یه هتل پنج ستاره...
اصلا حوصله برنداز کردن هتل و نداشتیم فقد می خواستم برم تو اتاق و خودمو پرت کنم روی تخت...

ارمان:بیخشید خانوم چهارتا اتاق می خواستم.....

-بیخشید اقا فقد ۲ تا اتاق خالی داریم....

ارمان برگشت سمت ما که یعنی چی کار کنیم که سوگل گفت:

خوب اشکال نداره منو نفس تو یه اتاق تو ارشام تو یه اتاق.....

ارمانم باشه ای گفتو کلیدارو گرفت و رفتیم بالا اتاقمون درست رو برو هم بود سوگل کلید و انداخت و در باز شد به به چه اتاقی بود خیلی خوشگل و مدرن و شیک بود اونم به رنگ سفید و قرمدم ای جوونم عالیه
در حال برنداز کردن اتاق بودم که سوگل گفت:
خانوم خانوما اگه دید زدتون تموم شدبفرمایید داخل .

-چشم مامام بزرگ منتظر بودم شما بگی

لبخندی زدم و وارد اتاق شدم و بعد من سوگل اومد تو و خودشو پرت کرد رو تخت استینامو دادم بالا تو یه حرکت پریدم
رووش

_چته نفس وای له شدم بلند شو ابرو هامو بالا انداختم و گفتم-حقته

تا تو باشی منو با اون گولاخ تنها نذاری...

-به من چه خودت کنارش نشستی

– به تو چه (خ) (خ) آگه نرفته بودی

پیش عشقتون منم مجبور نیوادم
کنار اون پلشت

بشینم...

– اوووووف نفس حالا تموم شد رفت بیا پایین خفه شدم....

–نوج

–نفس

اون هی خواهش میکرد و منم هی غر میزدم که یکی در زد از روش بلند شدم و رفتم سمت در رو درو باز کردم.....

با باز شدن در قیافه نحس ارمان ایکییری رو دیدم.....

–سلام چرا لباساتونو عوض نکردین گفتم بیام آگه گرسستونه بریم پایین شام بخوریم.....

–باشه شما برید ما ام میامم خدافس
بعد از بستن در صدای سوگل در اومد.....

–عه نفس چرا دعوتش نکردی بیاد تو

–ولش کن پسره ایکییری رو

–عه نفس کجاش ایکییری به این خوشملی.....

یه ایشی گفتم و پریدم تو حموم.....

ارشام:

قرار شد دخترا تو یه اتاق بمونن ما ام تو یه اتاق....

در اتاق و باز کردم و رفتم تو اتاق اتاق قشنگی بود با ست سفید و طلاایی که معرکه شده بود

در حال برنداز بووادم که صدای غر غر یه نفر زد برنداز کردنمو داغون کرد برگشتم دیدم ارمانه

–چته

–بابا هم گرسنمه هم خوابم میاد هم حموم می خوام کلی کار ریخته سرم نمی دونم کدومو انجام بدم

حالت متفکرانه ای به هودم گرفتم و گفتم:

–اول حموم بعد گرسنگی بعد خواب

اونم حالت متفکرانه ای به خودش گرفت گفت:

–افرین باهوش شدی

حولشو از تو ساکش بر داشت و رفت سمت حموم منم از تو ساکم بلیز طوسیم و با شلوار مشکیم ور داشتم و پوشیدم و رفتم جلو ایینه و حسابی به خوادم رسیدم الحق که دختر کش شدن بووادم....

((اعتماد به نفسو-ای بابا مگه دروغ میگم-اره-دست شما درد نکنه چقدر خوب ضایعه میکنی-سر شما درد نکنه کاری نکردم- بیا برو وجی تا نزدم داغونت نکردم برو بزار به کارم برس))

بیا دیوونه ام شدیم این ارمانم که یه ساعته رفته تو حموم رفتم سمت حموم و در زدم

–ارمان یه ساعته اون تو هی کار میگی بیا بیرون دیگه

–باشه بابا الان میام

بعد یه رب ارمان خوان رضایت دادن از حموم بیان بیرون

–اخ ارشام بلند شو بریم شام

–دختر اچی

–به اونا ام میگم

باشه ای گفتم و ارمانم بعد پوشیدن لباس رفت به دخترا بگه بعد پنج دقیقه اومد

–چی شد

–هیچی پسر شد

–مسخره

–بریم پایین اونا ام میان

–باشه بریم

نفس

بعد یه دوش حسابی لباس زرد حریرم و که خیلی ناز بود پوشیدم و موهامو سشوار کردم و ریختم دو طرفم چه جیگری شدم.....

((اصلا اعتماد به نفس تو منو کشته-برو بابا وجی بی این نازی شدم-ناز که شدی ولی حجاب و فروختی -خوب المانه نمی تونم شال و ماتو بپوشم که تازه لباسم استینش بلند-باشه بابا کم اوردم من رفتم لالافلا-فعلا)).....

بعد حرف زدم با وجی برگشتم دیدم سوگل داره نگاه میکنه.....

–چی خوشگل ندیدی

–چرا دیدم اما فرشته ندیدم دختر

تو چقدر ناز شدی

–مرسی تو ام خوشم شدی

–مرسی بریم

–بریم

به سوگل نگاه کردم یه لباس صورتی پوشیده بود با شلوار سفید و کفش صورتی ناز شده بود
منم مته پلنگ زرد شده بودم.....

((ایا اون پلنگ صورتی نبود-عه نخواییدی نه باوپلنگ زرد بود -نه خوابم نبرد اوکی برو دیگه -باشه خدافظ)).....

باسوگل رفتیم پایین ارشام و ارمان روی یه میر نشسته بودن و مشغول کوفت کردن غذا بودن.....

یه اخمی کردم و رفتم جلوشون و گفتم:
منتظر می موندین بد نبود

ارمان: ببخشید گرسنه بودیم

یه نیشخند زدم و رفتم سر یه میز دیگه نشستم همشون داشتن با تعجب نگاه میکردن.....

اصلا دلم نمی خواست کسی دلش برام بسوزه حوصله نگاه های ارشام و ارمان و سوگل هم نداشتم.....

سوگل داشت می یومد سمتم که دستم و به نشونه نیا تکون دادم اونم رفت کنار ارمان نشست تو فکر بودم که گارسون اومد:

-چی میل دارین؟؟

-اوووم پیتزا

-نوشیدنی چی؟؟

-نوشابه مشکی

-تا چند دقیقه دیگه میارم

یارو رفت و بعد ۲۰ دقیقه پیتزارو آورد به به تیکه ای ور داشتم و گاز زدم عالی بود

مشغول خوردن بودم که یه پسره اومد نشست رو به روم با تعجب بهش نگاه کردم

-سلام من پیمان هستم ببخشید قصد مزاحمت ندارم فقد همه صندلی ها پره برا همین مجبور شدم اینجا بشینم اگه مشکلی دارید پاشم....

-نه بفرمایید مشکلی ندارم....

پسر بامزه ای بود اونم درست مثل من غذا سفارش داد

ارشام:

داشتیم غذا میخوردیم که یه پسره رفت کنار نفس نشست....

حسابی اعصابانی شده بودم اما خودمو کنترل کردم گفتم الان نفس با هاش دعوا میگیره و پسره بلند میشه میره.....

اما اجازه داد بشینه اصلا برا چی دختره رفت اون ور نشست انگار ما بیماری داریم دیگه داشت خون خونمو می خورد غذا کوفتم شد.....

به بهانه دستشویی بلند شدم و یه اخم به نفس کردم و رفتم داخل دستشویی ابی به صورت زدم و اومدم بیرون و نشستم سر جام.....

ارمان: فردا شب بریم پارتنی؟؟

پارتنی اخه مگه نیوومدیم نفس و درمان کنیم عجا داشت تو فکر ای خودم شنا میکردم که سوگل گفت:

اره بریم خوش بگذرونیم برای نفسم خوبه.....

_ ارشام تو چی میگی

_ بریم داش مشکلی نیست قرار شد فردا شب بریم پارتنی اوووف حالا چی بپوشم.....

((خخخخخ-چته وجی دییونه شدی چرا میخندی-اخه مثل دخترا گفتی))....

خواستم جواب وجی رو بدم که صدای خنده نفس و اون پسره بلند شد سه تایی سرمون و بر گردوندیم دیگه با دیدن خندشون زدم به سیمم اخر.....

نفس

واای این پیمان چقدر باحاله خیلی با هاش جور شدم داشتم از دستش می خندیدم که یهو دیدم ارمان و سوگل و ارشام دارن با تعجب نگاه میکنن.....

البته ارشام خیلی بد اخم کرده بود که گفتم الان خودمو خیس میکنم ابرو هامو انداختم بالا و رو به پیمان گفتم:

_بریم تو حیاط

_حیاط(☺)?

_مسخره منظورم فضای بیرون هتله....

به ساعتش نگاه کرد و گفت:ساعت تازه ۱۰ هست بریم بیرون.....

_اوکی گفتم و از میز بلند شدم بی توجه به بچه ها با پیمان رفتم

پیمان خیلی پسر خوبی بود موضوع بیماریمو براش گفتم...

اونم بهم از مادرش گفت مادری که حاضره واسه پول حتی بچشو بکشه.....

خیلی دلم برایش سوخت.....

انقدر گرم حرف زدم بودیم که تا به خودم اومدم ساعت ۱۲ شب بود رو کردم به پیمان و گفتم:

_خیلی از دیدنت خوشحال شدم خیلی وقت بود که نیاز داشتم با یه نفر حرف بزنم ممنون شب خوش....

_خواهش میکنم کاری نکردم شب خوش فقد نفس!.....

_فقد چی؟؟

_این شماره من خوشحال میشم زنگم بزنی و رابطه دوستانمون ادامه پیدا کنه خوشگل کنیم یه چشمک زد.....

شماره رو ازش گرفتم و گفتم:

_شب بخیر اقا خوشگله و رفتم بالا.....

سوگل

:ساعت ۱۲ شب بود که بلاخره نفس اومد لباش خندون بود با دیدن این که میخنده اروم رفتم و لبخندی زدم و گفتم:

_خوش گذشت

– اووم خیلی

– خدارو شکر نفس

– جونم

– فردا شب می خوام بریم پارتنی میای دیگه.....

– نه قراره فردا با پیمان و دوستاش برم بیروون

– پیمان!!!??

– اره

– نامرد اصلا تو با اون پسره چه نسبتی داری.....؟

– هوی سوگل فکر بعد نکن اون فقد دوست معمولیمه

– باشه بابا نشدم ...

– نفس فردا بریم خرید؟؟

– اره بریم می خوام برا فردا شب لباس بخرم.....

– باش پس فردا میریم

پریدم رو تخت نفسم پرید و خوابید چقدر راحت می خوابه....

خوش به حالش منم با فکر به ارمان و خودمم و بیماری نفس وخوایم برد

نفس:

ساعت ۱۲ بود که از خواب بلند شدم هر چقدر هم سوگل و صدا زدم بیدار نمی شد که نمی شد

–سوگل سوگل

–هووووم

–بلند شو ساعت ۱۲ بعد ظهره ،مثل خرس خوابیده

–نفس سر صبحی شروع نکن بزار بخوابم

دیدم نخیر این خانوم بیدار بشو نبیست یه فکر شیطانی زد به سرم رفتم و یه لیوان اب برداشتم و ریختم رو صورت سوگل

جیغ سوگل کل هتل و بر داشت:

–نننننننننننننننن

–جووونم

–دستم بهت برسه کشتمت

هی من بدو اون بدو درو باز کردم که برم بیرون از اتاق که شاتالاق خوردم به یه نفر چقدر هم سفته سرم و اوردم بالا و دیدم ارشام بید

–عه تو این جا چی کار میکنی

–اومدم بگم بباین پایین صبحونه بخورین البته منظورم ناهار هست

نیشخند مسخره ای بهش زدم و گفتم:

_ ممنون میایم باای

درو بستم و ارشام رفت از تو کمد یه دست لباس سبز ور داشتم و پوشیدم و بعد آماده شدن سوگل رفتیم پالااین

پیمان در حال کوفت کردن ناهار بود سوگل رفت پیش ارمان و ارشام منم رفتم کنار پیمان

پیمان با دیدن من بلند شد و گفت:

–بهیه خانوم خانوما چه خبر؟؟؟

–سلامتی چه میکنی

–دارم ناهار میخورم، شما چی میل دارین مادمازل؟؟

–اوووم خوب پیترزا و مخلفات

پیمان گارسون و صدا زد و بهش سفارش داد

–خوب چی شد امشب میای دیگه؟اره میام

–اره میایم

–اخ جوون عالی شد

لپمو کشید ۲۵دقیقه زر زدن با پیمان پیازا توپ زدیم تو رگ

ارشام:

ارمان بهم گفت برم به دخترا بگم بیان پایین همین که رفتم در باز شد و نفس محکم بهم خورد

با حرفی که بهم زد حسابی ناراحت شدم هر چقدر هم عصبی بوده باشه نباید اینطوری صحبت میکرد.

با اخم بدی رفتم پایین زکی پسر دیشبی هم که اینجا اس شیطونه میگه بزخم لخش کنم

ولی ولش کن سدونه زدم در دهن شیطونه ونشستم کنار ارمان

–چی شد

–هیچی الان میان

–چرا انقدر اخم کردی

–همین طوری

تا خواست ارمان حرفی بزنه دخترا اومدن تا به نفس نگاه کردم با محنه ای که دیدم کلا زدم به سیم اخر

برای چی نفس دوباره رفت پیش اون پسره نشست خون داشت خونمو می خورد

داشتم حرس میخوردم که گارسون اومد

–چی میل دارین

تو دلم گفتم کوفت

–کباب و مخلفات

گارسون رفت همین طووری تو فکر نفس و اون پسره بودم غذا تا تموم شه کوو فتم شد

نفس:

بعد خوردن ناهار با پیمان که کلی ام خوش گذشت آماده شدیم تا با پسرا بریم خرید

توی پاساز داشتم همین طووری میچرخیدم که شاید لباس قشنگی یافت بشه اما نشد

اما یه لباس قشنگ بود و مناسب بود یه لباس کوتاه مشکی خیلی ساده که فقط دو خط طلاایی وسط داره

اما جایی که من دووس داشتم سر شونه هاش بود که ادمو مثل پرنسس ها میکرد

لباس و پرو کردم تو تنم واقعا قشنگ بود همونو خریدم و بعد کفش و کیف ستشم خریدم

سوگل هم یه لباس صورتی که پایبینش طراحی شده بود با کیف و کفش ستش برداشت

رفتیم خونه و مشغول ارایش و درست کردن مو شدم یه ارایش خیلی ساده کردم و موهامو لخت کردم و یه طرفه انداختم

حسابی با عطر دوش گرفتم چون چه ناز شدم در حال تعریف از خود بودم که سوگل اومد تو با دیدن من خشکش زد

–واای چه ناز شدی

–مرسی تو ام خوشمیل شدی

–فداا نفس ما داریم میری مواظب خودت باش شبم زود برگرد

–بای

–بای

بچه ها رفتن و منم منتظر پیمان بوادم که بلاخره صدای مابایلم در اومد

نفس:

نگاه کردم پیمان بود جواب دادم

–بله

–خانوم خوشگله بنده پایینم بیاید پایین

–رو چشمم

به سرعت کیفم و برداشتم و رفتم پایین کنجاو بودم ببینم پیمان چه تیپی زده بلاخره رسیدم دم در هتل

پیمان به ماشین خوشگل قرمزش تکیه داده بود با دیدن من لبخندی زد اوووف چه جیگری شده لامصب

((عه نفس جیگر چیه–بیخی وجی منظورم جیگر کلاه قرمزی بود–اره جوون خودت))

خواستم جواب این وجی رو بدم که با صدای پیمان به خردم اومدم:

–مادمازل اگه دید زدتون تموم شده بفرمایید تو ماشین

–کی گفت دارم تورو میبینم اخه

به نیشخند زد و با یه ایبش کفتن رفتم سوار ماشینش شدم با چشمم بررسی کاملش کرده بودم کت و شلوار قرمز پوشده بود با پیراهن سفید

موهاشم فشن داده بود و صورت شو شیش تیغ کرده بووود داشتم برنداازش میگردم که صدای اهنگ بخش شد

دستم تو دست یاره. قلبم چه بی قراره

به به چی میشه امشب بارون اگر بباره

چه شاعرانه یه چتر خیس و دریا کنار و پرسه های عاشقاااانه و.....،،،،،

بعد یک رب رسیدیم از ماشین پیاده شدم پیمانم پیدا شد و باهم رفتیم تو و پیمان منو برد سر یه میز که پر از دختر و پسر بود

با تک تک اونا آشنا شدم خیلی زیاد بودن بزارین فقد اسماشونو بگم:

سعید و اهییل و تارا و اماد و سیاوش و کیارش و حیا

نفس:

باجه ها حساابی جوور شدم همشون واقعاا باحال بودن و البته اهیل از همه باحال تر بوود

قیافه بدی ندااشت اما به جاش قلب خوبی داشت اون شب حسابی فر داده بودم و خسته بودیم موقع برگشت رو کردم به پیمان گفتم:

-خیلی ممنون بابت امشب

-خواهش بخشید اگه خوش نگذشت

-نه این چه حرفیه عالی بود

پیمان دم هتل نگه داشت بابت امشب تشکر کردم و رفتم بالا داشتم تو میرسیدم تو اتاق که یکی بازو کشید

خواستم داد بزمن مه دستشو گذاشت رو دهنم یکم دقت کردم دیدم ارشامه دیوونه هستش

-چته ولم کم خفم کردی

دستش و برداشت و گفت

-تا این موقع شب تو خیا بون چه گهی میخوری

-بی ادب اصلا به تو چه

-به من چه اره

تا خواستم جواب بدم که داغی لباش و رو لبام احساس کردم هلش دادمو با اخم خواستم رد شم که

دوباره بازومو گرف و پرتم کرد و گفت

-جیه پیمان جووننت بهت دست میزنه عشق میکنی

-به من که میرسی بدت میاد

-چی میگی تو برو باو

محکم پرتم کرد دیوار و شروع کرد وحشیانه به خورردن لبامو گردنم

هر چقدر ارشام و تکون می دادم فایده نداشت نداشت

نفس:

–ارشام تو مستی نمی فهمی چی کار میکنی.....

هر چقدر حرف میزدم گوش نمی داد در همین حال فرشته نجاتم اوومد((پیمان))

همین طوری داشت ارشام و میزد بزور جداش کردم

–حالت خوبه

–خوبم

رفتم سمت ارشامو کمکش کردم پاشه می دوونستم هر کاری کرده از سر مستی بوده هیچ قستی از کاراش ندااشته...
.....

اون شب نحس هم گذشت ارمان با دکترم صحبت کرده بود قرار بود از هفته دیگه که دکتر از مالزی برگشت شروع کنم به شیمی درمانی کردن

دلَم نمی یومد ببینم موهای بلندم بریزه برا همین رفتم و کچل کردم

دااشتم تو ایننه به خودم نگاه میکردم چقدر ناز شدی نفس کچل شدن خیلی بهت میاد.....

تمام حرف هامو با بغض می گفتم نمی خواستم گریه کنم من باید قوی باشم.....

اما مگه می شد تا دیدم نمی تونم جلو اشک هامو بگیرم فوراً رفتم تو حموم بعد حموم کردن و یکم گریه حالَم بهتر شد.....

هه دیگه مویی نبود که بخواد خشک شه از تو کمد یه کلاه گیس ور داشتم و گذاشتم رو سرم هه حتی تتوونستم رشته مورد علاقمو ادامه بدم

سوگل بیچاره ام به خواطر من از درس و زندگی افتاد .

من چقدر بدبختم.....

ارشام:

با سر درد بدی بلند شدم یاد دیشب افتادم وای خدایا من چی کار کردم به ساعت نگاه کردم

۲ بعد ظهر بود اوووف پسر چقدر خوابیدم تو گیجی بودم که ارمان با نارحتی اومد و نشست کنارم

-چته پسر پکری

-هی ارشام حال نفس خیلی خرابه

-چی شده نکته نفس بلایی سرش اومده؟؟

-نه امروز موهاشو کاملا زد اصلا حالش خوب نبود سوگل هم داغون بود

هیبن بلندی کشیدم الهی موهاشو زده اون موهای بلند مشکی رو کوتاه کرده....

نمی دونستم باید چی کار کنم برم بهش دلداری بدم یانه؟؟

خیلی ناراحت بودم اینو می دونستم که دوسش دارم اما نمی دونستم چرا نمی تونم بهش بگم.....

برای اولین بار به ارمان حسودی کردم که چه راحت به سوگل گفته دوست دارم.....

سوگل:

حالم خیلی بده بد از خودم بدم میاد از خودم حالم بهم میخوره که نمی تونم برای بهترین دوستم...

یا بهتره بگم ابجیم کاری کنم من دیگه چطور دوستی هستم که نمی تونم به دوستم کمک کنم

وقتی امروز نفس موهاشو زد قلبم یخ زد وقتی فکر میکنم از دستش بدم نفسم بند میاد.....

دیگه طاقت دیدن نفس تو اون وضعیت ندارم وقتی میبینمش حالم از خودم بهم میخوره

نه دیگه دل دیدنشو ندارم ...

بلند زدم زیر گریه که دستی رو شونه ام نشست برگشتم دیدم پیمان بود.....

–حالت خوبه

–ممنون خوبم

نشست کنارم و گفت

–حرف برن تا شاید قلبت اروم بشه..

نمی دوونم اما خیلی نیاز به حرف زدن داشتم و شروع کردم به هر چیزی که تو قلبم بوود پیمان فقط گوش میکرد و حرفی نمی زد.....

نمی دوونم چند ساعت حرف زدم که حس کردم اروم شدم

–ببخشید سر تو ام درد اوردم.....

–خواهش، راستش، می دونی سوگل...

–چی رو..

–من نفس و خیلی وقته میشناسم.. ..

–چی؟ خیلی وقته!! اما تو که...

–ولش کن فقط اینو بدون نفس زود خوب میشه یعنی باید خوب شه

تا خواستم چیزی بگم بلند شد و رفت یعنی اون نفس و از کجا میشناسه؟؟؟

سوگل:

با کلی عذاب وجدان و کلی فکر و خیال وارد اتاق شدم به نفس نگاه کردم که خوابیده بود

هی خدا من چقدر بدبختم نفسمو فوت کردم و رفتم کنار نفس روی تخت نشستم و بهش نگاه کردم.....

خواهر کوچولو من بهترین دوست من

به نفس نگاه میکردم نفسی که موهای بلند مشکیشو زده بود نفسی که عاشق موهاش بود.....

حالا موهاشو زدن اصلا موها به درک خیلی میترسم نفس و از دست بدم خیلی.....

تو فکر غرق شده بودم که صدای در اومد رفتم در و باز کردم دیدم ارمان هست مرد زندگی من.....

همون که بهم آرامش میده الان بیشتر از هر موقعی بهش نیاز داشتم.....

بدون هیچ حرفی به اغوشش پناه اوردم چقدر این اغوش به من انرژی میداد چقدر گرم بود.....

زیاد طول نکشید که ارمانم دستشو روی موهام گذاشت.....

و منو محکم به خودم فشار میداد

ارمان: خوبی خانومی

سری به نشونه اره تکون دادم بخاطر بغضی که تو گلویم گیر کرده بود نمی تونستم حرف بزدم نمی خواستم ارمان هم ناراحت کنم.....

ارمان: بیابین پایین شاه

می خواستم بگم نه نفس خوابه منم نمی خورم اما انگار لال شده بودم ... سرم و تکون دادم.....

ارمان رفت و رفتم تو اول باید به خودم پیام بعد نفس و بیدار کنم نفس عمیقی کشیدم و.....

سوگل:

نفس و صدا کردم

–نفس بلند شو دختر بریم شام

–اه ولم کن بزار بخوابم

–نفس بلند شو

اقا هرچی صداش کردم بلند نشد بیهو یه لامپ رو سرم روشن شد

رفتم لیوان اب کنار تخت و بر داشتم و یه نیشخند زدم و.....

همه رو خالی کردم رو صورت نفس نفس با هوول از خواب بلند شد...

–چی شده اینجا چخبره؟؟!!

–هیچی گلم زلزله اب اومده تو بخواب

–سوگل خفت میکنم

–به من چه میخواستی بلند شی

اخمی کرد و دوبیید طرفم حالا اون بدو من بدو من بدو

انقدر دوبییدیم که نفس برا جفتمون نمود جفتمون بی رمق افتادیم یه گوشه.....

–ای سوگل دستم بهت برسه کشتمت ای مامان

–ای نفس بلند شو حاضر شیم بریم پایین شام پسرا منتظرن

–به درک که منتظرن

سرم و گذاشتم رو پام تا یکم نفسم بالا بیاد و جواب نفس و بدم حالم که یکم بهتر شد تا سرم و اوردم بالا.....

شاتالاق یه پارچ اب یخ ریخته شد رو صورتهم همین طوری مونده بودم که صدای خنده این نفس بلند شد

بیهو بلند داد زدم ((نغفففففف)) انقدر بلند داد زدم که خودمم کر شدم

نفس گوشاشو گرفت و گفت

–نمیری کر شدم

اخمی کردم و از جام بلند شدم بعد نفس با سرعت اومد پیشم و با شستش زد وسط ابرو هام که اخم باز شه و بعد منو تو اغوشش گرفت.....

نفس کاملا قیافش مظلومانه هست اما خیلی شیطونه اما قلبش مثل ظاهرش پاک و معصومه....

نفس:

بعد این که لباسمونو عوض کردیم و ارایش کردیم وبنده کلاگیس گذاشتم ((یچور میگی کلاه کیس انگار چی هست-خف کن وجی-برو بابا خیر سرم اومدم دلداریت بدم تو لیاقت نداری بای-نیازی به دلداری جنابالی ندارم بای))

بعد این که این وجی خفه شد با سوگل رفتم پایین نفسمو فوووت کردم بیرون اصلا حوصله نگاه این ارشام و ارمان اوشکول و ندارم.....

ولی خدایی تنها کسایی که نگاهشون متفاوت هست سوگل و پیمان هست.....

گفتم پیمان از دیشب ندیدمش.....

نمی دونم چرا انقدر احساس نزدیکی با پیمان میکنم انگار انگار.....

با دستی که رو بروم تکون داده شد از فکر و خیال در اومدم....

–هوهو نفس کجایی

–همین جا

ای خدا لعنتت نکنه سوگل افکارموو پر پر کردی

هووووف

بعد ۵دقیقه رسیدیم و یه شام خوردیم شام که نه زهر خوردیم این ارشام همش داشت منو نگاه میکرد دیگه حاله از نگاه ادمای اطرافم بهم میخوره.....

با حرص نوشابه رو به نفس خوردم یه نوش جانی گفتم و بلند شدم تا خواستم برم خوردم به یه نفر

سرم و بالا گرفتم دیدم عه پیمان بید با دیدن پیمان یه لبخندی زدم....

-به به نفس خانوم سری به فقیر فقرا نزن

-کاش همه فقر فقرا مثل شما بودم

-مضاح میکنید

-نه به جون ارمان راست میگم

یهو صدای سوگل بلند شد

-هی درباره شوهر من حرف نزنید

یهو قیافه منو ارمان متعجب شد و هر دومون ابرو هامون و با هم بالا گفتیم ((شوهر آینده منظورت؟؟))

یهو سوگل و ارمان زدن زیر خنده اما ارشام اخماش تو هم بود به درک غذا کوفتم شد به خاطر این.....

#پارت ۹۱

نفس:

گولاخ نگاهمو از اون میمون گرفتم

-نفس راستی تارا دلش برات تنگ شده می خواد ببینت...

با تعجب گفتم تارا؟؟؟

-اره دیگه

-اها یا ادم اومد باشه بعدا میرم دیدنش...

-نخیر فردا دعوت کرده نهار خونشون همه بچه ها ام میان گفت بهت بگم بیای....

-آخه

—اخه نداره فردا ساعت ۱۲ پایین باش شب بخیر

گونمو بوسید و رفت از این کارش حسابی تو شوک بوودم اون چرا یهو گونه منو بووسید؟؟!!!!

ولش حالا از پسرا خدافظی کردم و راه افتادم طبقه بالا و خودم و پرت کردم رو تخت و بعد شمردن چند گوسفند خوابیدم

.....

ارشام:

نمی دونم چرا نمی تونسم از نفس چشم بر دارم همش نگاهم سر میز شام به اون بود انگار اونم فهمیده بود همش دارم نگاهش میکنم.....

چون معلوم بود خیلی کلافه هستش از میز بلند شد بره که یهو....

سرکله این پیمان خر پیدا شد اصلا ادب هم که نداره سلام بلد نیست.....

بیا حالا خر بیار و باقالی بار کن

پسره الاغ خانومو به مهمونی دعوت کردن وقتی نفس داش نه میگفت یکم خیالم راحت شد

اما این پسره خل گند زد تو همه چی.....

جانم جانم این چی کار کرد به چه جرعت گونه نفس و بوسید

((اخه به توچه به چه جرعت مگه تو شوهرشی—خو نه ولی—ولی و چی پس ببند دهنتو—هووووی وجی درست بحرف ها—بروبابا
((بای))

بعد از دعوا با این وجی خنگ رفتم بالا و خودمو پرت کردم رو تخت فقد به چیز میومد جلو چشمم.....

←نفس⇒

حالا فهمیده بوودم که واقعااا عاشقشم عااااشقش.....

نمی دونم چی شد که خوابم برد.....

ادامه پارت بعدی.....

نفس:

ساعت ۱۱ بود که از خواب بلند شدم تازه فهمیدم که زکی خواب موندم سریع از تخت پریدم پایین

یه دوش ۱۰ دقیقه ای گرفتم و اومدم بیرون بعد ارایش و کلاه گیس و انتخاب و پوشیدن لباس ساعت شد ۱۱:۵۵ دقیقه

طبق معمول با عطر دوش حسابی گرفتم و رفتم پایین....

اخه کدوم خری میره ساعت ۱۲ برا نهار

من ساعت ۲ تازه صبحونه میخورم والا....

رفتم پایین دیدم بله پیمان لم داده به بنز قرمز که با لباسش ست بود چه دختر کش شده این لامصب.....

— اوهوووع بابا خوش تیپ میگما یه ماشین میوردی حداقل به لباس بنده ام بیاد

خندید و گفت:

—دییوونه خوشتیپی از شماست چشم رو چشمم امر دیگه؟

—فعلا امری نیست

—ولی خودمونیم! پیمان خوشیب کردی راستشو بگو کلک برا کی انقدر خوشتیپ کردی 😊😊😊.....؟

—بابا هیچ کس باور کن

—اره منم عر عر برا تارا نه؟؟

اخم کرد و گفت:

—برا هرکی باشه برا اون نیست

با تعجب نگاه کردم یعنی چرا از تارا بدش میاد خوب اصلا اگه بدش میاد چرا داریم میریم خونه اون

هووووف ولش انقدر اخماش تو هم بود دیگه حوصله حرف زدن نداشتم

دستم و بردم طرف ضبط و اهنگ زیاد کردم ایول ساسی چند وقت بود اهنگاشو گوش نمی دادم.....

((عاشق یکی شدم مهربون تراز توعه

بعضی وقت ها مثل خودت لای حرفام می دوعه

اره اون همونیه که میخواستم همیشه اگه یروز نبیتم دوتا چشاش بارونیه

عاشق یکی شدم نگو از لجازیه

این دفعه دروغ نمیگم این حسم واقعیه

هر شب با هم دیگه میشیم عالم مست

قول داده مثل تو نباشه گفته تا اخرش هست))

تو فاز اهنگ بودم که زکی بفرما ماشین و ایستاد پیاده شدم یه خونه سفید بزرگ بود

خونه همیشه گفت یک عمارت بود عمارتم نه کاخ عجب خونه ای بود توی حیاط خونه پر بود از درخت و از سمت در بیرونی تا در عمارت پر بود از سنگ ریزه.....

با پیمان رفتیم سمت خونه وای خدایا چرا انقدر این خونه برام آشنا بود انگار چندین سال پیش این خونه رو دیده بودم.....

اما.....

با پیمان وارد خونه کاخ مانند شدیم

دوتا از خدمتکارا جلو اومدن و خوش امد گفتن،

اووووووف

راهنماییمون کردن به سمت نشیمن،

وقتی وارد شدیم تارا و یک خانوم مسن که دستاش رو اساش بودو داشت با کبر و غرور به پنجره بیرون نگاه میکرد تو نشیمن بودن.....

پیمان بلند گفت: سلا بر عمه خانوم تعظیم عرض میکنم

پس این عمه پیمان! تارا ام دختر اینه

منم یه سلام آروم دادم

عمه جوری ک انگار منو ندیده گفت: سلام بچه تو هنوز کبکت خروس میخونه، انگار این دختره همونه ک گفتی. درسته؟

پیمان یه نگاه به من کرد و گفت: عمه جون، الهی دورت بگردم بذار اول بشینیم اونوخ سؤال و جوابمون کن

تارا که تا الان جز جواب سلام چیزی نگفته بود،

گفت: وای بچه ها ببخشید، بفرمایید بشینید از خودتون پذیرایی کنید

نشستیم

پیمان: وای مگه تو بفکر منه عمه مرده باشی

عمه خانوم: پدر سوخته حالا تو شدی عمه مرده؟؟؟

پیمان: ای مرده شور عمه کسیو که این حرفو زده بشورررره، من کی اسن حرفو زدم آخه؟؟؟

عمه خانوم که الان داشت لبخند میزد گفت: من ک از پس اون زیون نیم متریت بر نیام، خب تعریف کنید

پیمان: عمه جون خدمتت عارضم

این نفس خوشگل دوست بنده هستن و یه چشمک زد

قیافه تارا جمع شد و چیزی نگفت

من که معنی این حرفارو نمیفهمم

عمه: خب نفس خانم تعریف کن! چخبر!

یهویی پیمان گفت: عروسی قمر با غلام طبر

عمه: ذلیل نشده مگه من باتو حرف زدم؟؟

پیمان: عمه ناسلامتی من برادر زادتما!!!!

عمه: خب اینم برادر ز... امممم چیزه چایی پوس بکنید بخورید

چی شد؟ چرا هول شد؟

پیمان: باشه باشه، تا شما یه میوه بریزی تو استکان بخوری مام چایمونو پوس میکنیم میخوریم

از این حرفاشون با تارا زدیم زیرخنده

عمه یه چشم غره رفت به تارا و رو به پیمان گفت: پیمان کی میخوای دست این تارارو بگیریو ببریش سر خونه زندگیت؟؟

چشای تارا برقی زد ک نورش چشممو زد

خاک تو سر شوهر ندیدش کنم

پیمان صداشو نازک کردو گفت: عمه جون من فعلا قصد ازدواج ندارم، میخوام درسمو ادامه بدم، راستش من هنوز کوچیکم، بلد نیستم آشپزی کنم، لباس بشورم، خونه جارو کنم، من اصلا بشور بساب بلد نیستم

عمه با خنده گفت: ای خدایا بگم چکارت کنه که نمیتونی یه لحظه جدی باشی، جواب منو ندادی؟

پیمان جدی شد و گفت: عمه جان من برای چندمین بار میگم ک فعلا نظری برای ازدواج ندارم، من فقط با تارا، بلکه با هیچ دختری

تارا قیافش پکر شد

عمه: پیمان میدونی ک من با اینکه تو با یه دختر خارجی ازدواج کنی شدیدا مخالفم

پیمان: اینکه کاری نداره، من بجای یه دختر خارجی، پنج تا دختر خارجی میگیرم تا مخالفت شما حل بشه

عمه: پیمان جدی باش

پیمان: عمه جون الان میفهمم چرا شوهرت اونقد زود از دنیا رفت...حق داشت

عمه: پیمان منظورت اینه از دست من راحت شد؟؟

پیمان: نه ب جونه عمم، منظورم اینه که خدایا مرز اینهمه مهربونی شما زیادیش میشد

عمه با صدای بلند خندیدو دیگه چیزی نگفت

داشتم با تارا حرف میزد که

تارا یهو جیغ زد: وایای نفس چرا خون دماغ شدی

سریع بلند شدم که پیمان دستمو کشید بردم تو روشویی و بعد اینکه صورتمو شستم با قیافه ای درهم اومدم بیرون

پیمان: نفس حالت بده؟ کی قراره بری دکتر؟؟

تارا: دکتر برا چی؟؟ نفس جان مشکلی داری؟

از اینکه داشتن با ترحم نگاه میکردن خوشم نیومد

با تندگی گفتم: من مشکلی ندارم، پیمان خیلی بزرگش میکنه

بعدش صدای بچه ها اومد که یکی یکی میومدن

با تارا و پیمان رفتیم بین دوستای تارا و پیمان که بیشترشون خارجی بودن

منم چون زبانم خوب بود با همه حال و احوال کردم و با پیمان نشستیم پلو بچه ها

پیمان به فارسی گفت: نه هاشی نه نادی فقط رزا داهاتی

همه خندیدن

تعجب کردم که اینا چطوری فارسی متوجه میشن؟؟

از یکی از دخترها که اسمش رزا بود به انگلیسی پرسیدم: شما میفهمید که پیمان میگه چی؟

رزا که دختر خوشرویی بود جواب داد: خودش بهمون گفت که معنی این حرفش به لاتین میشه (همه دخترای آلمانی گلن، همه پسرای ایرانی گلچینن. بقیشم اینه که رزا و هاشی و نادی سه تا دختر نمونه خارجیین) مگه همین نیست؟؟

پیمان نداشت من حرفی بزمو جواب داد: آره عزیزم همش همین بوده، ب جون عمم همش همین بوده که بهت گفتم باور کن

رزا: باشه منم میدونم

بعد از اونم پیمان کلی با این دخترای خارجی مسخره بازی کردو

دخترام بزور ازم شماره و آدرس هتلمونو گرفتن و گفتن حتما میان بهم سر میزنن، دخترای خوبی بودن

مهمونی تموم شد از همه خدافظی کردیمو از خونه زدیم بیرون

پیمان: آخیییییششش از دست این غریبای غربتی راحت شدیم

-تو که زیادم بهت بد نگذشت

+تو فکر کن به خروس بین به عالمه مرغ باشه بعد خوشش نیاد

از این تفصیرش خندم گرفت

تا هتل هیچ حرفی نزدیم، پیاده شدم ازش خدافظی کردم

وقتی وارد هتل شدم آرشامو دیدم که با صورتی قرمز داره میاد طرفم

یا اکثر امام زاده هاااا باز این غیرتی شد

وقتی بهم رسید دستمو گرفتو کشیدم سمت اتاق خودشون

من:رواااااانی ولم کــــن منو کجا میبری؟؟ولــــم کن

پرتم کرد تو اتاقو درو بست،هرچی یه قدم میومد جلو منم یه قدم میرفتم عقب

وقتی یه قدم دیگه رفتم عقب افتادم رو تخت یه دفه ارشام.....

نفس

پرتم کرد رو تخت و خودش افتاد روم.....

از ترس دهنم خشک شده بود قلبم با شدت به قفسه سینم میکوبید.....

دستو پا میزدم وول میخوردم

_چیه پیش پیمان جونت اینجوری نمیکنی..دوس داشتی اون جای من بود نه؟ نفس اعصابمو خورد نکن تا این موقع شب کجا بودی؟

_ارشام اااا از روی من بلنند شو

ولللم کننن امن بتوجهه ربطی داررره؟تو زندگی من چراااا دخالت میکنی؟

با سرعت از روم بلند شد دستمو گرفت و محکم چسبوندتم به دیوار....

جوری که صدای شکستن استخونم رو شنیدم....

صورتشو نزدیکم کرد

از بوی گند دهنش فهمیدم که مسته.....

_بمن چه ربطی داره؟؟نفس اگه بمن ربطی نداشت تا این موقع شب منتظرت نمیموندم....

اگه واسم مهم نبودى اينهمه واسه اين كه پسر نزديكت نشه خودمو به اب و اتيش نميزدم....

اگه.....

انگشت اشارمو گذاشتم رو لبش

و اروم گفتم :

ارشام تو الان مستى بعدا حرف ميزنيم...

—من مست نيستم نفس...از تو ام هوشيار ترم

منم كاريت ندارم ...فقط به يه سوال جواب بده...

نفس پيمانو دوست دارى؟؟

ميدونستم اين سوالو ميپرسه

انتظارشو داشتم:

ولى رگ شيطونيم زد بالا

واسه همين گفتم: اووووم چيزززه... وقتى ديد چيزى نميگم و دارم اذيتش ميكنم داد زد:

_دوسسسسسش دااااااارى؟

_<<ته>>!!پيمان واسم مصل دوست ميمونه شايدم برادر نداشته!!

نفس راحتى كشيد و رفت بيرون ☺

من ميگم اين خل وضعه ميگيد نه ☺....

منم دست و رومو شستم لباسمو عوض كردم و خوابيدم.....

آرشام:

گيچ خواب و بيدار دم صبح بودم يه صداهايى شنيدم

سوگل: آرمان امروز نوبت شيمي درمانيه نفسه من چطورى خودم تنها اونو ببرم؟؟

آرمان: باور كن من اگه كارم بند نبود ميومدم

سوگل: واقعا كه آرمان، پس ب پيمان ميگم

سوگل: منم همینطور بخدا

آرشام: به آرزوهاتونم میرسید

+گودزیلا تو با این سرعتت میری نمیذاری ما زنده بمونیم که

سرعتش کم شد صورتشو کرد بهم و گفت: ترسیدی؟؟

صاف نشستمو گفتم: نه من که از چیزی نمیترسم، فقط خیلی آرزو دارم

پوزخند زدو تا رسیدن به بیمارستان چیزی نگفت

آرشام: رسیدیم

همگی پیاده شدیم از ماشین، وارد بزرگترین کلینیک تخصصی آلمان شدیم

هرجا که آرشام میرفت ماهم دنبالش میرفتیم

سوگل: آرشام اتاق این دکتر کجاس؟؟

یکی از پرستارای اون قسمت با نازو عشوه فراوون و لباسی که اگه اصلا نمیپوشیدش سنگین تر بود به سمت آرشام اومدوبه آلمانی گفت: سلام کمکی از دست من ساختس؟؟

آرشام اخماشو تو هم کردو گفت: اتاق دکتر بلیر کجاست؟؟

پرستاره دست آرشامو گرفت وکشید گفت: عزیزم بیا تا راهنماییت کنم

چند قدم جلو تر که دختره آرشامو کشید،

آرشام دستشو از دست اون دختری کشیدوگفت: لازم نکرده، خودم فهمیدم کجاس

بعدشم اومد سمت ما گفت دنبال من بیاید

خوشم اومد که آرشام اونطور ی با دختره پرررررر رفتار کرد

وقتی خواستیم از کنار دختره رد بشیم

زیونمو تا ته براش در اوردم

(دیوونه الان تو فرنگی، همش از این خل بازی میکنی، مردم فک میکنن همه دخترای ایرانی مٹ تو دیوون+وجودان نظرت چیه خفه بشی؟-نظر خوبییه، تصویب شد)

به در اتاق که رسیدیم، یکی از پرستارا یه دست لباس آبی رنگ بهم داد و گفت بیوشمشون

وقتی کلاهمو در اوردم

پرستار گفت: عزیزم تو بدون مو ام خیلی با مزه ای، بیشتر دخترایی که میان برای شیمی درمانی مٹ تو اول موهاشونو کوتاه میکنن

این پرستار با اون ایکیبری چقد فرق داشت

گفتم: ممنون از دلگرمیت

لبخند مهربون زد و رفت

آرشام با یه برگه اومد سمتمو گفت: بیا اینو بگیر و برو داخل، یه وقت این جوجه کوچولوی تخس ما ناراحت نباشه؟؟ و بعدش دماغمو کشید

نکنه مردم حواسم نیس؟؟ 😊

این چقد مهربون شده

آرشام دستی به صورت مردونش کشیدو از ما دور شد

سوگل اومد بغلم کردو با بغض گفت: آجی جونم، برو داخل، خدا باهاته

بعدم ولم کردو دوید سمت خروجی

یه خانم دکتر عینکی سفید پوش از اتاق در اومد و گفت: عزیزم، بیا داخل تا شروع کنیم

باهاش رفتم داخل

پاهام شروع کردن به لرزیدن

خوابیدم روی دستگاہ و چشممو بستم

اولین سوزنیو که زد

اولین اشک منم سرازیر شد

خدا خودمو به خودت سپردم، کمکم کن

★ سوگل ★

خدا یااااا نفسو ب خودت سپردم

اشکام اصلا بند نمیومد

دویدم رفتم تو حیاط کلینیک

هوا برام کم بود،
نمیتونستم نفس بکشم وقتی نفسم تو اتاق شیمی درمانیه

رفتم نشستم رو یه نیمکتو ز ایاار زدم

به خدا گله کردم که چرا نفسو اینطوری کرده، آخه چرا نفس؟

آرشام: سوگل بلند شو برو داخل، اینجا نشین

با هق هق سرمو بلند کردم

چشای آرشام قرمز بود، خدایا ببین کوه غرورم برا نفس ناراحته، خدایا اگه نفس بشکنه هممون میشکنیم

هیچ حرفی نزدم بلند شدم رفتم تو راهرو نشستم رو یه صندلی، به آدمایی نگاه کردم که بیشترشون مٹ من درمونده بودن

شاید اونام نفسشون تو اتاق شیمی درمانی باشه

چشامو بستمو آروم اشک ریختم، به حال خودم، به حال نفس به حال خلیلیا که نفس بر اشون عزیز بود

آروم آروم چشام گرم شدو چیزی نفهمیدم

★ آرشام ★

وقتی سوگل رفت تو راهرو، سلانه سلانه رفتمو سوار ماشین شدم روندم، روندم، به یه جا اای نامعلوم

خدایا بهش کمک کن

رفتم تا رسیدم به جای خلوت خلوت

نمیدونم کجا بود ولی واس من که میخواستم با خدای خودم خلوت کنم جای خوبی بود

از ماشین پیاده شدم، رفتمو آروم تکیه دادم به یه درخت

یعنی الان نفس داره درد میکشه؟؟

صورتتم از درد جمع شد

یعنی از امروز دیگه تمام موهای نفس میریزه؟

والای نه خدایا، نفس طاقت نمیاره، کمکش کن

چیز گرمیو رو گوتم احساس کردم، دست کشیدمو اون کریستال اشکو ک از چشمم سرازیر شده بود پاک کردم

من هیچوقت برای هیچ چیزی گریه نکردم. ولی نفس یه چیز دیگه بود

آخه چرا باید نفس انقد برام مهم باشه؟؟

خدایا من که پیش تو خیلی شرمندم

با خودم فکر کردم چند وقته با خدام حرف نزدم؟؟

نماز میخوندم، ولی نه همیشه. هر وقت وقت داشتم، یا مشکلی برام پیش میومد

یه پوز خند به خودم زدم،

هه هر وقت کارم گیره ب یاد خدام میفتم

صورتمو به سمت آسمون گرفتم و گفتم: خدایا اگه نفسو سالم سلامت بهم تحویل بدی، قول میدم هیچوقت نمازمو ترک نکنم، خدایا نفس خیلی برام عزیزه، ازم نکیرش

اگه اونو ازم بگیری.....

فکر کردن بهش عذابم میداد

بلند شدم یه نگاه به اطراف کردم، یه دستشویی تقریباً ۳۰ متر اونطرف تر بود

رفتم وضو گرفتم، زانو زدم

من آرشام سلطانی! کسی که جلوی هیچکس تاحالا زانو نزده، زانو زد جلوی خداهش

خدایی که خیلی بهش بدهکار بود

زانو زدو التماس کرد

یه التماس مردونه

که عرش خدارو میلرزونه

بعد از چند دقیقه حرف زدن با خدام بلند شدم،

لباسمو صاف کردم یه دست به صورتم کشیدمو برگشتم بیمارستان،

یعنی الان نفس اومده بیرون یا نه؟؟

★نفس★

با بوی الکل و بیمارستان بهوش اومدم

سرم یکم درد میکرد
بدنم خیلی کوفته بود
انگار بدنم خیلی سنگین بود

خواستم تکون بخورم که خانم دکتر اومد سمتم
و به آلمانی گفت: عزیزم تکون نخور. تو باید امشب مهمون ما باشیو بیمارستان مارو تحمل کنی،

یه لبخند با آرامش بهم زدو گفت: دختر خوبی باشو روحتو از دست نده، من مطمئنم خیلی زود تر از طول درمان تعیین شده حالت خوب میشه

به زور دهنمو باز کردم با صدایی که خودمم بزور میشنیدم گفتم-خیلی تشنمه

بلند شد و گفت: الان میرم به پرستار مخصوصت میگم تا برات آب بیاره، فعلا خدافظ دخترم

دستشو تکون دادو از در رفت بیرون

صورتمو به جهت مخالف چرخوندم

یه اتاق که هیچ پنجره ای نداشت: پر از دستگای پیچیده و بوی مواد زد عفونی کننده

روی در اتاقم که نوشته شده هیچکس نمیتونه وارد بشه

پس تا شب نمیتونم آرشام و سوگلو ببینم

دلم برای مامان و بابام تنگ شده

الان اگه مامان بابام میدونستن که من سرطان دارم چکار میکردن؟؟

یه حاله از اشک جلوی چشممو گرفت

دلم به حال و روز خودم سوخت

در باز شدو یه پرستار با موهای بلوند و آرایش زیاد اومد داخل

اه اه چقد ادا اطوار

(+نفس تو الانم از ایراد گرفتن به مردم دس برنمیداری؟؟)

-وجدان برو تو لونت بذار تو حال خودم باشم، باید تو سرطان میگرفتی نه من!+نفس در خواب ببند پنبه دانه-شتر عمته
(کباسط)

به پرستاره نگاه کردم

گفت: دهنتو باز کن تا بهت آب بدم

-لازم نکرده، خودم بلند میشم میخورم

خواستم بلند شم که با صدای جیغ جیغوش گفت: بلند نشووووو تو نمیتونی تا دوساعت دیگه تکون بخوری

احساس ضعف بهم دست داد،

خدا آخه چرا من باید انقد ضعیف باشم جلوی آدمات؟؟ چرا!!!!

پرستاره اومد و با یه ظرف مخصوص بهم کمی آب داد که تشنگیم برطرف شد

پرستاره با پوز خند گفت: گریه کردی؟؟

یه لحظه عصبانی شدم، آخه ب تو چه دختره فرنگی بیجول

گفتم: آره، داشتم سر قبر آدمای فضول گریه میکردم

قرمز شدو گفت: اه اه زیون دراز!!

بعدم لیوان آبو برداشتمو با غیظ از اتاق رفت بیرون

یه نفس راحت کشیدم

بوی اتاق حالمو بد میکرد

سرم خیلی درد میکرد

چشامو رو هم بستمو سعی کردم بخوابم تا صبح که از این قفس آزاد بشم

★ آرشام ★

صبح با صدای سوگل از خواب بیدار شدم که میگفت:

آرشام آرشام بیدار شو ماشینو جا به جا کن

بی حوصله مندلی ماشینو برگردوندم سرجاش

دیشب با سوگل تو ماشین خوابیدیم

هرچقدر بهش گفتم برو خونه، گوش نکرد

ماشینو جا به جا کردم بدون حرف پیاده شدم رفتم تو کلینیک

نفس ساعت ۱۰ مرخص میشد

به ساعت مجیم نگاه کردم

ساعت ۸:۳۰ بود

رفتم تا رسیدم به اتاق نفس

چند دقیقه اونجا قدم زدمو، به بهانه اینکه نفسم داره تو اون محیط نفس میکشه چتا نفس عمیق کشیدم

هعی خدا

بین یه دختر شیطون تخس چقدر منو درگیر خودش کرده

چقدر برام مهمه

(آرشام تو نفسو دوس داری؟؟+برام مهمه ولی دوسش!! نه ندارم)

دکتری که مخصوصه شیمی درمانیه نفس بود با یه لیوان از یه اتاق اومد بیرون و گفت: شما همراه نفس معبی هستید؟؟

گفتم: معبی، نه معبی، به هر حال کارم دارید؟

با احترام دعوتم کرد تو اتاقش و گفت: میخوام در مورد مریضی خانومت باهات حرف بزنم، میدونم آمادگی کمک کردن بهشو داری

بی اختیار از اینکه اون فکر کرد نفس زن منه یه لبخند لبمو کج کرد

گفتم: هر کمکی که باشه من هستم، تاهر جایی باشه من نفسو میبرم تا در مانش کنم

دکتر عینکشو برداشتو گفت:

★ آرشام ★

چشم به دهن دکتر دوختم بینم چی میخواد بگه

دکتر: بیماره شما خیلی زود به بیماریش پی برده و الان خوشبختانه ما کار زیادی باهش نداریم، فقط باید چند جلسه دیگه برای شیمی درمانی بیاد، دیروز اصلی ترین جلسه شیمی درمانیو انجام دادیم، جلسه های بعدی فقط نیاز به چکاپ کامل داره و چنتا تزریق که شیمی درمانیشو کامل میکنه

از این حرفای خسته کننده دستمو روی صورتم کشیدم و گفتم: چه کمکی از دست من ساختس؟؟ من باید چکار کنم براش؟؟

-تنها کاری که از دست شما ساختس اینه که نذارید روحیشو از دست بده، که اگه روحیشو از دست بده! همه کارای ما هم بی فایده میشه. پس تا میتونید شادش کنید از محیطایی که بدش میاد دورش کنید، به تفریح ببریدش. نذارید بشه استرس وارد بشه..... و اینکه اون ممکنه با تغییری که توی صورتش ایجاد میشه اعتماد به نفسشو از دست بده

نفس صورتش انقدر خوشگل

هه نفس اونقدر خوشگل و تو دل برو هس که اگه ابرو و مژه هم نداشته باشه اون زیباییو حفظ میکنه.

-نه اعتماد به نفسشو از دست نمیده، مطمئنم

+خب درسته چون واقعا چهره زیبایی داره، و شیمی درمانی چیزی از کیفیت صورتشو کم نمیکنه

-دیگه میتونیم مرخصش کنیم؟؟

+بله، هر وقت حالش متصاعد شد میتونید با خیال راحت خانومتونو ببرید

و با یه لبخند آرامشبخش نگام کرد

از صندلی بلند شدمو گفتم: ممنون از کمکتون

و با یه خدافظی سرسری از اتاقش بیرون اومدم

یکم جلوتر که رفتم سوگل و آرمانو دیدم که نشستن رو صندلی راهرو و آرمان داره با سوگل حرف میزنه و بهش آبمیوه میده

آرمان تا منو دید بلند شد گفت: سلام داداش، دکتر چی گفت میتونیم نفسو ببریم؟؟

سوگلم پشت سر آرمان بلند شدو نداشت آرمان ادامه حرفشو بزنه وگفت: آرشام نفس حالش خوبه!! دکترش چی گفت؟

بی حوصله بهشون توضیح دادم که دکتر بهم چی گفته

سوگل نفس راحتی کشیدو نشست رو صندلیو با آرامش لبخند زد

بی توجه به اونا و بدون حرف رفتم سمت اتاق نفس

دستمو گذاشتم روی دستگیره در تا بازش کنم

با دیدن جمله آلمانی روی در (ورود افراد عادی اکیدا ممنوع)

یه لعنتی گفتمو رفتم کنار

یه پرستار اومد و گفت: چیزی لازم دارید براتون فراهم کنم؟

-میخوام مریضمو مرخص کنم باید چکار کنم؟

+کل هزینه بیمارستانو پرداخت کردید؟

با بی حوصلگی گفتم: بله کلش پرداخت شده

+الان لباسشو عوض میکنیم و میاریمش بیرون، شما فقط چند لحظه منتظر باشید تا صداتون بزnm

بدون جواب رفتمو کنار آرمان و ایسادم دستامو تو جیب شلوارم کردم به کفشام خیره شدم

بعد پنج مین پرستار صدامون زد

جلو رفتم سوگل و آرمانم پشت سرم اومدن

نفسو با اون صورت سفید و لبای مچاله که دیدم

سریع رفتم سمتشو از پرستارا جداش کردم

دستشو گرفتم

اون دستشم سوگل گرفتو شروع کرد قربون صدقه رفتن نفس

نفسم پکر نگاش میکردو فقط براش چشم غره میرفت

رسیدیم به ماشین

در عقبو باز کردم نفسو سوگل رفتن عقب

رفتم پشت رل نشستم آرمان سرشو از شیشه سمت من آورد داخلو گفت: آرشام من با ماشین خودم میرم

سرمو تکون دادمو اونم رفت

حرکت کردم

از تو آیینه به نفس نگاه کردم که داشت با نیش باز به سوگل نگاه میکرد

بعد نیم ساعت رسیدیم هتل

گفتم: نفس میتونی بری بالا؟؟

+آره باووووو، چلاق عمته

بعدم زبونشو در آوردو پرید پایین

سوگلم پشت سرش رفت

سرمو تکون دادمو به چل بازیای نفس خندیدم

ماشینو تو پارکینگ پارک کردم و رفتم تو اتاقم

★نفس★

مٹ بز از پله ها اومدم بالا منتظر موندم تا سوگل درو باز کرد پریدم تو اتاق و ای عاشرک خونمون بوووووم

با عشق بو کشیدم

پیف پیف چرا انقد بوش بده؟؟

مگه قرار نبود مٹ این سریالا بوی غذا از خونمون بیاد؟؟

برگشتم یه نگاه به سوگل کردم که دماغشو گرفته پلاستیک آشغالارو داره میبره بیرون

به هر حال از هر خونه ای یه بویی میاد دیگه 😊

رفتم تو اتاق لباسمو با یه تیشرت گشادخاکبو یه شلوار جین خاکی عوض کردم

مٹ کانگورو پریدم بیرون

سوگل مٹ اینا که جن دیده گفت: یا ابلفض هار شدی

-سوگی الان میام گازت میگیرم 😊

+آرمان میاد میخورتت به من دست نزننننن جییییییغغغغ

دویدم که بگیرمش بهویی جا خالی داد که شلیپیپ خوردم به دیوار

(بعد تو وقتی میخوری ب دیوار شلپ صدا میدی؟؟+عاره امن دوس دارم وقتی خوردم به دیوار شلپ صدا بدم
 -هیچیت مٹ آدما نیس،حتی صدا دادنت
 +ناموسا تو توقع داری یه فرشته مٹ آدم باشه؟(٩٠)
 -برو باو)

بعد از دعوا با وجدان از دیوار جدا شدم و برگشتم دیدم سوگند قرمز قرمز شده
 -حالا واس من جاخالی میخوری؟؟

با این حرفم بیهو سوگل منفجر شد از خنده افتاده بود کف خونه پارکتارو گاز میزد
 -زهره -عقرب چرا مٹ نهنگ میخندی؟؟

با خنده و بریده بریده گفت:جا خالیو میدان مجید دلبندم نمیخورنش که
 -حالا مهم اینه که منظورمو فهمیدی،پاشو خودتو جمع کن ایکبیری

با قیافه ای که بازم خنده توش موج میزد گفت:کچل تو گشتت نیست؟؟

یه نگاه به ساعت کردم ۱۲:۴۵
 یه نگاه به شکمم
 بعدم یه نگاه به سوگل

سوگل:فهمیدم گشته بیا بریم پایین

رفتم تو اتاق یه کلاه رپری خاکی با نگینای سبز آبی سرم کردم و اومدم بیرون

سوگل درو باز کرده بودو مٹ منگلا داشت بیرونو نگاه میکرد

رفتم کنارش و داد زدم:سووووووووسککککککک

یدفه پرید رو کولمو با جیبیغ گفت:کووووووش،کجا!!!!!!اس!! و!!!!ای ننه بیا که سوسک دخترتو خوووووورد

تعالدمو از دست دادمو افتادم کف زمین سوگلم افتاد روم

سوگل: وایاااااای یک کمک کنه سووووووووسک داره مارو میبره به اعمااااااای زمین

خواستم چیزی بگم که در اتاق پسرا باز شدو یدفه سنگینی سوگل از روم برداشته شد

وایسا ببینم نکنه یه سوسک از اتاق پسرا اومد سوگلو خورد؟ 😊

خودمم رو هوا معلق شدم

چشامو بستم دستو پا زدم و با داد گفتم: وایااااای تورو خدا منو نخوررررر

من اصن گوشت تو تنم نییییییس

سوگل بستنه، ای قربون اون سیکس پکات بشم سوسکم.....

عه سوسکه گذاشتم رو زمین

برگشتم که ماچش کنم

9999999999999999

بگید کیو دیدم 😊

آرشام با صدایی که سعی میکرد کنترلش کنه گفت: شما چراااااا بچه شدییید، نمیگید یکی ببیتون چه فکری پیش خودش میکنه؟؟

برگشت سمت سوگل که الان تو بغل آرمان بود

و با حرص بهش گفت: تو نمیفهمی نفس باید استراحت کنه؟؟ چرا اینجوری افتاده بودی روش هاااااااا؟؟

آرمان: آرشام بسه، اونا داشتن شوخی میکردن، بعدشم نفس از هممون سالم تره بینش اصلا به استراحتم نیاز نداره

آرشام هنوز برگشت سمت من

نیشمو تا ته براش باز کردم و گفتم: با اجازه عاق آرشام من گشتمه 😊

آرشام وقتی داشت میرفت تو اتاقش گفت: آرمان شما برید بخورید، من خودم برا نفس میگیرم میارم بالا

ارمان و سوگل دست در دست هم مانند دو جغد عاشق رفتن به سمت غذاخوری

(+خنک اون کفتر عاشقه نه جغد عاشق)

-جوووونم راهنمایی □)

آرشام لباس پوشیده از اتاقش اومد بیرون و گفت: برو تو اتاق الان غذا میگیرم برات میارم بالا، چی میخوری؟؟

-جوج میخورم 😊

رفت پایین، منم رفتم داخل اتاقمو منتظر نشستم تا آرشام برام غذا بیاره

بعد از چند دقیقه بسی پشه پرانی

آرشام با دوتا ظرف غذا و یه پلاستیک اومد داخل، با پاش درو بست

نشست رو مبل

غذای منو گذاشت رو به روم

بی اختیار گفتم: سلام عشقم، الهی نفس دورت بگرده، بیا برو تو شیمکم عشقم 😊

آرشام سرشو بلند کرد و با چشای گرد شده گفت: هووووووم!

-چته؟

+با من بودی؟

شیطون شدمو گفتم: ن با اون پسر جیگرم که پشت سرته

ابروهاش پرید بالا و آروم به پشت سرش نگاه کرد

منم از فرصت استفاده کردم

انگشتمو بردم کنار دماغش

وقتی خواست برگرده

اووووووووف ماماخش شکست 😊

آرشام دماغشو گرفت خم شد به سمت زمینو گفت: مررررض بگیر یه بچه، دماغمو نابووود کردی، آخ آخ دستت قلم بشه نفس

آروم و متین نشستم رو مبل و گفتم: اوه ساری

چپکی نگاه کردو گفت: غذاتو کوفت کن تا سرد نشده

پریدم رو غذامو شروع کردم خوردن

آرشام: نگفتی با کی بودی؟؟

بلند شدم رفتم بیرون ببینم چ خبره سلانه سلانه داشتم میرفتم
ارشام و ارمان و سوگل نشسته بودن تو حال و نیششون تا بناگوش واز بود 😊

رفتم جلو صدامو انداختم تو سرم و بلند گفتم:

چ—خ—ب—ر—ه—ت—و—ن—ه—س—ر—م—ر—ف—ت—م—ث—ل—ا—خ—و—ا—ب—ب—و—د—م—ا—ی—ش—

دیدم سوگل بلند شد و داره میدوئه طرف من نمیدونم چی شد ک منم شروع کردم به دویدن

_ نفس وایسا دیوونه

_ لولو میخواد منو بخوره

_ وایسا چرت نگو

وایسادم که سوگل اومد تا رسید بهم بغلم کرد تو شک بودم

دیدم داره گریه میکنه!! وای!

_ سوگل خل شدی چرا داری گریه میکنی؟

هیچی نمیگفت که این منو عصبی تر میکرد...

_ ارمان! ان. ارشام! ام چی شده؟

_ ارمان داداش تو سوگل رو ببر بیرون

_ باشه داداش..... خانومی بیا بریم ارشام بهش میگه

ارمان چیگفت؟ چیه بهم میگه؟

چی شده اصن؟

_ ارشام نمیخوای حرف بزنی؟

_ دو دقیقه دندون رو جیگر بزار

_ چی شده؟

عصبی با حالت دو اومد طرفم محکم به دیوار کوبیدم فک کنم استخوانام شکست....

از این همه نزدیکی خجالت میکشیدم.... نفسای گرمش که به صورتم میخورد حالم دگرگون میشد.... مطمئنم الان پیام گل انداخته....

ارشام دستشو به حالت ناز کشید رو گونم

مور مورم شد....

دیگه نتونستم تحمل کنم و دستمو رو سینش گذاشتم حلش دادم

۱ میلی مترم تکون نخورد....

با صدایی که خودمم نشنیدم گفتم:

_ ارشام چکار میکنی برو عقب تر

_نچ نمیرم

شیطون نگاه میکرد....داشتم اب میشدم

_ارشام برو از عقب ترم میتونی بگی

_نع همیشه تو جایزه مو بده من خبرو میدم!

وایات؟ جایزه؟ 😊 عمرا من اینو بوس کنم

_ارشام چی میگي؟ برو عقب بینم

_نچچچچچ نمیرم جایزه مو رد کن بیاد

_چق—د تو پرویی بشرررر

_پرو ام خودتی میخوام یه خبر خوب بدم بت جایزه باید بدی دیه

_هوووووفی کردم و لپشو بوسیدم

_یکی دیگه

_بس—ه ارشام برو عقب

شیطون نگاه کرد و خودشو بهم چسبوند

وایی داشتم میشکستم

_باشه باشه اییی له شدم

اومدم لپ چپشو بوس کنم که همزمان با من صورتشو برگردوند

.....و

راسما لبام داشت کنده میشد

نمیدونم چیشد که منم همراهیش کردم دستمو کردم تو موهاش و ...

دیگه نفس کم اوردم فک کنم ارشامم فهمید چون رفت عقب....

نفس نفس میزدم و سرمو انداختم پایین.....

چونمو گرفت و سرمو آورد بالا.....

_خبر خوبت چیه؟

خنده ای کرد و گفت:

_هیچی خانوم خانوما خوب شدن

چی؟ این الان چپگفت؟

دکترا ک گفتن زمان میبره؟

با خوشحالی پریدم بغلش و بوسش میکردم

شک زده بود و منو گرفته بود...

نمیدونستم چکار میکنم انقدر خوشحال بودم ک نگووووو و نپرررررس

از بغلش با خجالت اومدم بیرون...سرمو انداختم پایین

_مرسی...بیع..یعنی..چیز..چیزه..خبرت عالی بود(☺)

_تک خنده ایی کرد

اییییی خدا این چقد قشنگ میخنده(☺)☹

با خوشحالییی رفتم بیرون و داشتم درو میبستم که دستم کشیده شد...

برگشتم دیدم ارشام داره با عصبانیت نگاه میکنه

_کجا با این عجله؟

_مبخوام برم پیش سوگل

_لازم نکرده خودش میاد

_بروبابا

داشتم میرفتم که دوباره دستمو کشید ایندفعه پرت شدم تو بغلش

_وقتی میگم نه یعنی نه

_باشه

دوبیدم تو اتاق حولمو برداشتم و رفتم حموم....

اب سردو باز کردم و رفتم زیرش

داغ کرده بودم

چراوقتی بهش نزدیک میشم داغ میکنم؟تپش قلبم میره بالا؟

هوووووف نمیدومم نمیدونم

خودمو شستم و اومدم بیرون....

یه جلیغه لی با شلوار سفید پوشیدم.صندل های قهوه ایمم پام کردم پایین جلیغرم گره زدم که نافم معلوم شد

موهامو ازاد گذاشتم(کلاه گیسمو منظورمه(☺) ارایش مختصری هم کردم با عطرم دوش گرفتم

رفتم برون ارمان و سوگل هم اومده بودن.....

بچه ها با مهمونی موافقین؟؟

هر سه تاشون برگشتن طرف من ارشام تو چشاش تحسین و عصبانیت بود....

_وایییی نفسی چا خوشگل شدییی

_اروم اروم از پله ها رفتم پایین

بغل سوگل نشستم....

مهمونی بگیریم؟؟؟؟

عالیه فقد مهمونی چهار نفره؟

_نه میگم پیمان و دوستاش بیان

ارشام عصبی شد و دستاشو مشت کرد رگ گردنش زد بیرون(☹)

_باوشه من و امان خونه رو تمیز میکنیم شما دوتا برید خرید.....

_باش...ارشام بریم؟

_تو برو توماشین الان میام

سوویچو گرفتم کیف قهوه ای کوچیکمو برداشتم موبایل و کارت عابرمم توش گذاشتم و رفتم پایین

بعد از گذشت ده دقیقه ارشام اومد

سوار شد و راه افتاد تو کل راه سکوت بود

اهههههه چقد این بیسه

رسیدیم و پیاده شدیم.....

اوووووووو چقد خرید

سبد خریدو سپردم به ارشام تا بره حساب کنه

-بیا این عابر بانکو بگیر

یه نگاهی بهم کرد که یعنی بذار جیبت نمیخواد زحمت بکشی

بعد از حساب کردن ارشام خریدارو گذاشت صندوق عقب جنسیس جیگرش و سوار شد

-واااای فنو روشن کن خیلی گرمه

بی حرف روشن کرد

صورتمو جلوی فن بردمو از باد خنکش لذت بردم

-امممممم چیزه

سؤالی نگام کرد تا بقیشو بگم

—هوچی برو

خونسرد به جاده خیره شد

بعد ۱۰ مین رسیدیم

—بده منم کمکت کنم

همه پلاستیکارو گرفت تو یه دستشو دست منم گرفتی گفت

:بیا جوجه نمیخواه کمک کنی

شپلق افتادیم تو اتاق

یهویی آرمان و سوگل که دستمال سر بسته بودن برای تمیز کاری عین جن دیده ها از پشت مبل اومدن بیرون و به ما نگاه کردن

مخ گوینده های اخبار شروع کردم حرف زدن

—با سلام و عرض خسته نباشید به تمامی نوکران و سپاه بختان گرامی، طی آخرین اخباری که ب ما رسیده است شما خانه را با هر جان کنده‌ای که شده برق انداخته اید، و هم اکنون مژ به ما زل زده اید، تا اخباری دیگر ما شما را به جیغ های بنفش سوگل میسپاریم

طبق پیش بینیم سوگل با جیغ و داد دوید سمت منم پریدم تو اتاق 😊

+نفس بخدا اگه دستم بهت برسه نسل تو منقرض میکنم

—برو باوووو بذار لباسمو عوض کنم پیام برنامه ریزی کنیم برا مهمونی

+درد خرخرخر زود ترررر

کلاه گیسو برداشتم، با سر کچل چشمم درشت تر نشون میدادن

یه خط چشم نازک نازک توشو لو توشولو 😊 کشیدم یه رژ کالباسی محو زدم

—الهی قریونت برم که انقد جیگری، جیگر تر از تو مگه هست؟؟

(نه خیرم تو حتی از جیگر کلاه قرمزیم جیگر تری جیگررررری جیگرررری جیگرررری)

—اون جیگر اودتی، زشتول و جدان)

لباسمو با یه پیرهن حریر گشاد اما شیک و دخترونه سفید که روش طرح گل مخملی داشت و یه جین مشکی عوض کردم

از اتاق پریدم بیرون و نشستم رو میل

-خببببببببب برای شما برنامه ویژه ای داریم 😊

سوگل با حالت قهر گفت: برنامه بخوره تو فرق سر کچلت بگو بینم برنامه چیه؟

-اول باید به مهمونمون زنگ بزنییم که برا آخر هفته دعوتشون کنیم بعد.....

آرشام پرید وسط حرفمو گفت: اونوقت مهموناتون کین؟

-ننه بابای فرانکین 😊

+عه جدا؟؟ خود فرانکیم هست؟؟

-عاره اصل خود فرانکیه

آرمان واس اینکه دیگه بحث ما ادامه پیدا نکنه گفت: خب ما که دوست تو آلمان زیاده داریم، ولی خب ترجیح میدیم خوداون مهموناتونو دعوت کنیید حله؟؟

-آره باووو، مهمون من فقط پیمان با چنتا از دوستاشه

آرشام: دخترن یا پسر؟

-دخترن

دیگه چیزی نگفتیم

از بین چیزایی که خریده بودیم چنتا برگردیم خوریم

آرشام: آرمان پاشو بریم من خستم میخوام بخوابم

آرمان بلند شدو بعد از خدا فظی رفتن

آرشام یکم پکر بود

به پوشک بچم 😊

گوشیمو برداشتم بین مخاطبا زدم رو اسم پیمان

بعد چنتا بوق جواب داد: زهر خر گرفته حالا چ وقت زنگ زنده مرتکبه خارجیه بی فرهنگ! درد اصغر قصاب محلمون بخوره تو جاهای بی ناموسیت ده بنال بینم چی میخوای

پیمان فک کرده بود من خارجیم، منم رگ شیطتم بالا زدو به خارجی بهش گفتم:
سلام آقای پیمان من یکی از همسایه هاتون هستم متوجه نمیشم چی میگی

یدفه صدش جدی شدو به آلمانی شروع کرد حرف زدن: وای بیخشید خانوم همساده، حال شما خوبه؟ احوالتون خوبه؟ کیفتون کوکه؟

پقی زدم زیر خنده که آروم به فارسی گفت: درد باباتو بگیری چرا میخندی؟
بعد صدشو بلند کردو به آلمانی گفت: وای قربون خنده نخودیتون بشم الهی من قربوتون برم که همیشه خندون باشید

دیگه روده هام داشتن میزدن تو سر هم که خدا خفت کنه چقد خندیدیم

جدی شدمو گفتم: پیمان منم نفس

+ ای دختره ورپریده حالا منو سرکار میداری؟

- عهههههه خو خودت اول شروع کردی، حالا بیخیال من یکار دیگه باهات دارم

+ وا چکارم داری؟

- میخوام واسه یه امر خیر خدمتم بررسی

+ وای نه من هنوز آمادگی ازدواجو ندارم، من دوس ندارم از دنیای دخترنم و سیبیلای کلفتمو دستو پای پشمالوم دل بکنم، آخه چطور دلت میداد منو تو سن ۳۰ سالگی از دنیای دخترنم جدام کنی؟؟

همه اینارو با یه لحن دخترنم میگفت

یعنی دیگه دلمو گرفته بودمو اشک از چشمم میومد از شدت خنده
بریده بریده گفتم

- وای... پیمان... خدا خفت نکنه... یه لحظه ساکت شو

+ امرتون رو بفرمایید لیدی

- پیمان من ... من ...

+تو چی؟ بگو بابا جون ب لبم کردی! نفس؟

-من خوب شده پیمان

یه دادی زد که کرررررررررررررررررررررر

-چرا داد میزنی پرده گوشم تیکه تیکه شد

+نفس بگو جون پیمان

-جون پیمان

+وایای نفس نمیدونی چقد خوشحالم، نفس خیلی خوشحالم که خوب شدی خدایا!!!! شکرررررررررررر

چه پسر مهربونی بود اصلا اون روزو که آرشام باهاش حرفش شده بود به روم نیورد

-خب پیمان خواستم تورو برا آخر هفته دعوت کنم به یه مهمونی کوچیک که به همین مناسبت، به تارا هم بگو، دوتا از اون دوستای دخترتم بیار

+باشه حتما

-کاری باری؟

+بار دارم میبری؟

-بای بیجول

با خنده خدافظی کرد

تا مهمونی فقط دو روز مونده

باید برم لباسم بخرم

★نفس★

با یه قر کمر گوگولی داشتم میرفتم تو آشپزخونه که دیدم یه موجود بسیار گنده داره با آهنگ پیرهن صورتی لرز میاد

یا پتو مسافرتی آبی 😊 این کیه؟

چقدم هیکلش گندس

چقدم عطرش خوشبوئه

چقد آشناس

نکنه شوهرمه؟ 😊

(تو کی شوهر کردی؟ آخه کی میاد تورو بگیره؟؟)

-شاید شوهر کردم حواسم نیس؟

+امیدوارم ک شفا پیدا کنی گلم)

داشتتم فکر میکردم که دیدم پسره مث دخترا سرشو تکون داد مثلا داشت موهاشو قر میداد

با این حرکتش زدم زیر خنده

-وااااااااااای پاچیدم

خم شده بودم و میخندیدم

بعد از چندی خندیدن سر بلند کردن همانا و دیدن قیافه آرشام همچون گوجه همانا

خندمو قورت دادمو گفتم:سلام مزاحم رقصتون شدم، معذرت میخواد*_

-چرا بدون اطلاع وارد میشی؟ یه اهمی چیزی! اول صبی این مسخره بازی چیه؟؟

+من مسخره بازی کردم یا تو؟ ولی خیلی جوجولو میرقصی

-من؟ رقص؟ کی؟ کجا؟

+روتو برم الان عمه من بود داشت لرز میومد

-شاید، ولی عجب عمه جیگری دارید

+عاره، خیلیم رو داره

اومد دستمو گرفت کشیدم سمت میزو گفت: بشین مباحثو بخور الان میخوای بری لباس بخری

-امممممم یعنی خودم تنها برم 😊

بی خیال شونشو انداخت بالا و گفت: آره من نمیتونم دنبال تو راه بیفتم واس دوتا لباس

منم خبیث شدمو گفتم: خب اشکالی نداره با پیمان می.....

چنان دادی زد که قاشق عسلو از پهنا کردم تو دماغم

+بیجا میکنی با اون بری سریع آماده شو خودم میبرمت

رفت سمت درو برگشت گفت پنج مین دیگه پایین منتظرتم
و رفت

این کم داره بقرآن

دوتا لقمه خوردم و سریع رفتم لباس پوشیدم
دیگه حال ندارم توضیح بدم، فقط اینو بدوینید مٹ همیشه جیگر شدم

کارت عابرمو انداختم تو کیفمو خواستم به آینه نگاه کنم که دیدم سوگل یه یادداشت برام نوشته

.....

(نفس منو آرمان رفتیم لباس بخریم تو خواب بودی دلم نیومد بیدارت کنم، فوشم بدی جلو آینه وایسادی برمیگرده به خودت
بوج بوج... سوگل)

یه پووووووفی کردم از اتاق اومدم بیرون
تا دم در هتل مٹ کانگورو دویدم

یه نگاه به دورم انداختم آرشامو دیدم با یه ژست دختر کش ب ماشینش تکیه داده
الهی چقد جوجولو شده

رفتم و بدون حرف سوار شدم اونم سوار شد

راه افتادیم دست بردم ضبط روشن کردم

شروع کرد آهنگ لاتین اههههههه
متنفرم باوووو

دست کردم تو کیفم فلشمو در اوردم زدم تو ضبط

صدای اوچل حامد همایون تو ماشین پخش شد

تا مرکز خرید دیگه حرفی نزدیم

آرشام نگه داشتو گفت: پیاده شو

از ماشین پریدم پایینو به پاساژ بزرگ و با شکوه رو به روم نگاه کردم

اوه لالا چقدر بیوتیفوله

با آرشام راه افتادیم سمت مغازه ها اول لباس منو انتخاب کردیم که خیییییییلیم اوجل بود
بعدم کیف و کفش ستش

حالا نوبت آرشام بود

یه کت و شلوار مشکی خیلی شیک

به ساعت نگاه کردم و اای الان فهمیدم چقدر گرسنمه

آرشام: اگه گشته بریم رستوران یه چیزی بخوریم

ابروهام پرید بالا این چجوری فهمید من گشمنه؟

نگاه بش کردم گفتیم: عاره بریم

رفتیم یه رستوران نزدیک همون پاساژ و یه غذای آلمانی مشتت خوردیم

درو باز کردم پرت شدم رو مبل شروع کردم غر زدن
- وای پام، وای دستام، وای همه جام، چقدر خسته شدم

سوگل با صورتی شبیه اینا که صورتشون گچی و دوتا خیار رو چشمشونه از اتاق پرید بیرون

بلند شدم جیغ کشیدمو پریدم پشت مبل
- نزدیک من نیا هیولای سفید، عجب چشای خوشگلیم داری بی شعور

سوگل با تأسف سرشو تکون داد و رفت سمت دسشویی

خریدارو برداشتمو رفتم تو اتاق

دارز کشیدم رو تختو بشمار سه خوابم برد

اههههههه این صدا چرا خفه نمیشه اول صبحی؟
ب شکم خوابیدم رو تختو بالشو گذاشتم رو سرم
نههههه این صدای خیییییلی زیاده

آرمان: من دیگه مرخص بشم، شمام برید صبحاتونو بخورید، بدونه مرغ زنده گذاشتم تو یخچال برو سرشو بکن خوشو بخور تا شب مارو نخوری و تقققققققق درو بست

اییییییش ایکییری حالا شیطونه میگه خوشو بخوردم
از تصور این حرف صورتمو جمع کردم

رفتم تو آشپزخونه و په صبحانه کامل خوردم
جور اب آرشام تو دهن هرکی ک نگه نوش جونت 😊😊

منتظر شدم سوگل که از حموم در اومد رفتم په لگد جانانه بهش زدمو پریدم تو حموم

شروع کردم به خوندن تو حموم

دختر مشرقیم من

دختر مشرقیم من

گل سنگم گل سنگم

امان از خلق تنگم

اگه تو بری شمدونیا دق میکنن

دیفونه خودتونین 😊 دوسدارم اینجوری آهنگ بخونم، صدمام خیلیم خوبه

از حموم اومدم بیرون ب ساعت نگاه کردم ۲:۴۵

حس کردم شکمم داره بهم میگه: نفس فانوسا من هنوزم پر نشده، ناهاااار میخوام

منم بهش گفتم: مبر کن عشقم الان میریم میسازمت

«نفس»

به سمت آشپز خونه رفتم وارد آشپزخونه که شدم با صحنه ای که

دیدم دستمو گذاشتم جلو چشمم و گفتم:

نفس_ من چیزی ندیدما! راحت باشید، خوش باشید من به کسی نمیگم

چه چیزایی دیدم وای وای.....

میخواستم ادامه بدم که جیغ سوگل رفت هوا:

و پوشیدم ،صندل سفیدمم پام کردم!

رفتم جلو آینه:جووووووووون چه هلویی شدم من!.....

نفس

لباسم رو پوشیدم و حاضر و اماده بودم.

از قبل سوگل و آرمان تزئین کردن...فقط مونده بود کیک برسه.....

کیک رو ارشام سفارش داد. هر چی گفتم چه شکلیه نگفت میگه سوپرایزه منم خر کیییف.....

جلو آینه داشتم خودمو نگاه می کردم که در زدم تقریبا داد زدم:بفرمایید..... ارشام پرید تو و سریع گفت :نفس کجا.....

با دیدن من حرفشو خورد و اومد تو درو بست.....

دروغ چرا ولی یکم استرس گرفتم.....اومد جلو دوتا دستشو گذاشت بغلم و چسبوندم به دیوار.....

_لباست خیلی پوشیدس لامصب خفه نشی؟ 😊

هم خنده ام گرفته بود و هم ترسیده بودم....

ولی با تمام ترسم گفتم :نه اتفاقا خیلی هم خوبه!!!

تک خنده ایی کرد و سرشو برد بغل گوشم و با صدای ارومی گفت :خوشگل شدی! انگشت اشارشو رو لبم کشید و رفت!

داشت میرفت که گف:بیا پایین مهمونا اومدن.....

رفتم جلو آینه و برای بار اخر خودمو چک کردم و با عطره دوش گرفتم و به طرف پایین حرکت کردم.....

نفس

درو باز کردم که دیدم ارشام و ارمان و سوگل مثل بز زل زدن بهم

سوگل خواست حرف بزنه که پریدم وسط حرفش و گفتم میدونم خوشگل شدم

–سوگل: نخیر اصلا هم خوشگل نشدی

–نفس: مرسی واقعا نظر لطفته

منو سوگل داشتیم کلکل میکردیم که ارمان پرید وسط حرفمون و بهم گفت زن داداش خیلی خوشگل شدی امشب

با گفتن زن داداش منو ارشام یه چشم غره توپی رفتیم براش که بیچاره دهنشو بست

–سوگل: ارمان خیلی بیشعوری سه ساعته جفتت ایستادم بهم نگفتی خوشگل شدی من که خانتمم.....

–نفس: حسود هرگز نیا سود

–ارمان : عه خانم ناراحت نشو من میخواستم شب وقتی تنها شدیم بهت بگم درضمن نفس اصلا خانم حسود نیس خودش خوشگله نیاز به تعریف نیس

–نفس: خفه باوا دارید براهم پپسی باز

میکنید ...

–ارشام: بسه زر زدن بریم

درحال رفتن میبودیم 😊

که پیمانو دیدم داشت می اومد طرفم ارشام با دیدن پیمان دسته منو کشید و بردم تو اتاق و درو قفل کرد!

–نفس: ارشام ولم کن دستمو کندی...

ارشام صورتشو نزدیک صورتم کردو گفت اگه ول نکنم چی میشه ..

–نفس: چیز خوامی نمیشه فقط بدون دست میمونم...

–ارشام: ببین نفس بخواد پیمان بیاد پیشت یا تو بری پیشش بد میبینی اون روی سگه منو درنیار مفهوم ...؟؟

–نفس: ببین اقا ارشام شما کسی نیستین بخوابین واسه من قانون بزاری برم پیش کی یا کی بیاد پیشم باهرکی دوست دارم
میرم.....

داشتم این هارو تند تند میگفتم و با حس چیزی که اومد رو لبام خفه شدم....

نفس

بازم داشت میبوسید این دفه هزارمشه دیگه اجازه نمیدم از حدش جلو تر بره..... هولش دادم عقب و یه سیلی زدم در گوشش....

و با صدای تقریبا بلندی گفتم: یه بار این کارو کردی هیچی نگفتم دوبار بوسیدی هیچی نگفتم دیگه پاتو از گلیمت دراز تر نکن.....

هر چی میشه هر فرت و فرت! درضمن کارای من، رفتار من، همه چیز من به خودم مربوطه... اففتااااا؟؟؟؟.....

منتظر جواب نشدم و بدو بدو رفتم تو

اتاقم پریدم

تو WC با اب یخ صورتمو شستم.... دست و پاهام میلرزید داغ کرده بودم مته گربه تام و جری قرمز شدم.....

یکم که حالم بهتر شد ارایشمو تمدید کردم و رفتم پایین..... سعی کردم خودمو اروم نشون بدم که موفق هم شدم.....

از پله ها که میرفتم پایین همه شروع کردن به دست و سوت زدن.....

رفتم پیش بچه ها (سوگل_ ارمان_ پیمان_ تارا، و دوستای پیمان) همه دونه دونه بهم تبریک گفتن و هدیه هاشونو دادن...

رفتم پیش دخترا داشتن باهاشون حر میزدم که... تقریبا مهمونی گرم شده بود که پیمان درگوشم

گفت: گشتمه 😊.... زیر لب شکمویی تارش کردم و رفتم صدر مجلس:

خانوم ها اقایون بفرمایید شانااا..... بیع از حرف همه با رضایت به طرف میحرکت کردن.....

همه در حال خوردن بودیم که سحر (دختر خاله تارا که خیلیم لوسه بدم میاد ازش) گفت: راستی ارشام کوش؟؟؟

جانااا؟؟؟؟

یه جوری میگه ارشام انگار ده ساله با هم رفیقن 😊

خونم به جوش اومد درسته ازش ناراحتم ولی خوب.. خوب دوشش دارم..... با متانت تمام درحالی ک سعی میکردم اروم باشم

گفتم: یه مشکلی براشون پیش اومد تتونستن بیان، درضمن سحر جان کیشمیش دم داره اقا ارشام

از قسط اقا رو کشیدم که حرصش درومد.....

اهمیت ندادم و به خوردنم ادامه دادم.....

یکی از دخترا که با پیمان اومده بود
و پیمان خیلی بهش توجه میکرد، رو کرد سمت منو با خنده گفت: شما با آقا آرشام نسبتی دارید؟

تو لحنش خبری از تیکه و تمسخر نبود و همش از روی شیطنت بود

منم با شیطنت گفتم: خدا نکنه من با اون غول بیابونی نسبتی داشته باشم

یه خنده با مزه کردو گفت: حالا اگه غول بیابونی پشت سرت باشه چی؟

—میارمش جلوی سرم

همه زدن زیر خنده

با تعجب و ترس برگشتم پشت سرمو نگاه کردم

یا اسب آبی 😊 این چرا رفته لباساشو عوض کرده؟؟

یه شلوار اسلش سفید با تیشرت ستش که با رنگ مشکی روش نوشته بود king

سحر با عشوه و ناز بلند شد رفت سمت آرشام دستشو کشید و صندلیو عقب کشید و ب آرشام گفت: بشین عزیزم، چرا لباساتو عوض کردی؟

آرشام خیلی بی تفاوت و جدی گفت: ب خودم مربوطه

آخ دلم خونوک شد 😊

دختره ک همین الان ضایع شده بود از رو نرفت و با لوندی نشست رو صندلی کنار آرشام

آرشام یکم غذا کشیدو خیلی شیک و مجلسی شروع به خوردن کرد

آرمان با صدای بلندی گفت: آرشام داداش بی شوخی چرا لباساتو عوض کردی؟

آرشام سرشو بلند کرد در حالی که داشت ب من نگاه میکرد گفت: چون این مهمونی خیلی برام مهم نبود ک بخوام لباس مجلسی بپوشم

بیهو قاشق تو دستم بی حرکت موند

سرمو اصلا بلند نکردم، و این باعث میشد بیشتر احساس خفگی کنم

چرا این مهمونی برات مهم نیست؟ این مهمونی بخاطر منه! پس حتما منم برات مهم نیستم

ب زور دوتا قاشق غذا خوردم

اولین نفر از روی میز بلند شدم

بعد من پیمان بلند شد و اومد کنار من روی میز تک نفره نشست و گفت: نفس چرا غذا تو نخوردی؟ چیزی شده؟

اون بغض لعنتی نمیداشت حرف بزنم

ب زور گفتم: اصلا میل نداشتم، مگه کسی میتونه منو ناراحت کنه؟
و یه لبخند الکی زد

اونم بی حرف ب پشتی میل تکیه داد و همش نگاهش ب اون دختر با نمک و زیبا بود

وقت خوبی بود تا خودمو از دست اون بغض خلاص کنم

رو ب پیمان گفتم: هوی عاقا چشاتو درویش کن، خوردی دختر مردمو، کلک نکنه خبریه؟؟

پیمان هاج و واج برگشت بهم نگاه کرد و گفت: کی کی م من؟؟؟

با خنده گفتم: بله تو، چرا همش ب اون خانم اوچگلک نگاه میکنی ها!!!!!! ان/؟

الکی اخماشو تو هم کرد و با صدای پایینی گفت: میخوام بدونم فضولم کیه

-آها!!!!!! پ من فضولم عاره/؟؟؟؟؟ حالا اسمش چیه؟ کیه؟

+اسمش هانیه، دختر خالمه، از وقتی ب دنیا اومده تو آلمان، ولی خو عاشق ایرانه و میخواد برگرده ایران ولی خالم اینا نمیدارن

-آها، ولی عجب جیگریه ها!!!!!!

+بله دیگه، دختر خاله منه، فک کن پسر خالش هلو باشه بعد اون گلایه! اصلا جور در نیامد

با این تشبیه خندم گرفت

داشتم ب بچه ها نگاه میکردم ک متوجه نگاه عصبی و سرخ آرشام شدم که سمت من بود

حتما از اینکه من دارم با پیمان بگو بخند میکنم ناراحته!خب به درک،اونم منو ناراحت کرد با اون حرفاش

بیخیالش شدمو نگاهمو هل دادم سمت هانیه

یه دختر که بدون آرایش واقعا زیبا بود،صورتی دخترونه و با نمک که دل هر بیننده ای رو میبرد،چشمای عسلی،پوست سفید،لبای قلوه ای ،گونه های برجسته و دماغی متناسب

خیلی پرفکت بود لامصب □

هوچی دیگه کلی چرتو پرت گفتیم و هر هر و کرکر کردیم

این سحرم که رو مخ من بود،همش میچسبید ب آرشامو براش لوندی میکرد

ایییییییییی ششششششش دختره ایکبیری

نفس

با احساس درد بدی تو بدنم بیدار شدم....

نامر دا یه جای سالم برام نذاشتن.....

تمام بدنم کیود بود...خون ریخته شده از بینیم خشک شده بود....لبم پاره شده بود و چشمام کیود شده بودن....موهام ژولیده و بهم ریخته بودن.....

با هزار بدبختی روی پاهام ایستادم به طرف در رفتم جوونی تو تنم نمونده بود....واسه همین افتادم زمین ک درد بدی تو تنم پیچید....

خدایا خودت کمکم کن....از این بدبختی نجاتم بده....تازه قرار بود برگردیم ایران....

چشمام درحال چرخش دور اتاق بود ک روی پنجره قفل شدیه پنجه ک میلع هم نداشت....

راه خوبی برای فرار کردن بود ولی چطوری برم بالا؟؟؟بدنم جوونی ندارع....

مطمئن نمیتونم ولی به امتحانش می ارزه.....

به طرف پنجره رفتم از اون چیزی که فکر میکردم بلند تر بود.....قد من ۱۷۰ بود ولی اون پنجره به ۲ میرسید.....

امیدم ناامید شد.....برگشتم یه گوشه نشستم.....

ک بعد از حدود یه ربع در باز شد و اون قول بیابونی ایکیبری با یه سینی غذا اومد تو.....

قول بیابونی: اینو تا آخر بخور رئیس دستور داده

__بریبید بمیرید کصافتا ای عوضی

اومد جلو و یه دونه خوابوند تو دهنم...

پرت شدم عقب و محکم خوردم ب دیوار.....

تقریباً صدای شکستن استخونامو شنیدم.... و همین طور شکستن قلبمو ...

خدایا چرا کسی نیاید سراغم.....

۱ هفته بعد ۱۰۰

سوگل ★★ ★★

سهراب: ببین سوگل خانوم اگر اون مرتیکه ارمان.. دوست عزیزت نفس..

سوگل= خفه شو اشغال ..خودت مرتیکه ای نفهم سگ صفت.. بگو ارمان و نفس کجـان.. بگـو... د لعنتی مگ کری؟

سهراب= نه نه.. دختر بی ادبی.. سوگل تو که اینجوری نبودی دختر چی شد ی دفعه اینجوری شد؟ ب کجا چنین شتابان بز احر فم کامل کنم.

سوگل= هن؟ ببین سهراب دارم با زبون خوش باهات حرف میزنم میگم ارمان و هستی کجان؟ سهراب= فقط ی شرط داره که بگم.. اونم اینه که ی شب با من باشی.. سوگل= (خدای من.. ادم چقدر میتونه پست باشه.. هه فک کرده من خرم. آگ من سوگولم میدونم چی کار کنم..) ++باش قبول میکنم همین امشب .. ولی.. منم ۲ تا شرط دارم.. اولی اینه که دست و پام باز کنی.. دومی اینه که منو ببری پیش سوگل اینا ۱ ساعت تنهامون بزاری..

سهراب= با کمال میل بانو..

نفس ★★ ★

تو این ۱ هفته ای که گذشته..

خیلی سختی کشیدم..

تمام استخونام درد میکنه..

ارمان آوردن پیش من..

اون حالش از من بدتره. ولی نمیدونم چرا اومدن بردنش.
 الان مامانم و بابام چ حالی دارن..
 خدایا خودت بهشون صبر برده.. خدایا خودت بهتر میدونی از همه بیشتر دلم کی میخواد.. خودت از اراشم مراقبت کن..

1 ساعت بعد

خدایا واقعن این چیزی ک میبینم واقعیه؟؟ سوگل اومد جلو بغلم کرد..
 سوگل=ابجی زود باش باید از اینجا بریم بدو..
 من=پس ارمان چی؟ این صدای شلیک چیه؟ امن ارمان کو؟
 سوگل=زود باش دیگ.. من=چرا گریه میکنی؟ سوگل=فعلا بیا بریم..
 از پنجره باهزار بدبختی رد شدیم.. دویدیم سمت درختا ک سوگل حالش بد شد افتاد زمین..
 بیهوش شده بود.. بیهو دیدم ک اون غول بیابونی داره میاد طرف ما. منم سریع قایم شدم
 "رفت سمت سوگل بعد اطراف ی دید زد.. چتتا برگ بزرگ انداخت روسوگل رفت..

سریع رفتم سوگل اوردم بیرون ۲,۳ تا محکم زدم تو صورتش.. تا بیهوش بیاد.

یکم ک حالش بهتر شد دست منو کشید برد تو ی غار.. بعدش زد زیر گریه

..دیگ حرفیم نمیزد.. بعد از اینکه گریش تموم شد ازش پرسیدم چی شده ک شروع کرد تعریف کردن...

کل حرفای سهراب گفت از تصمیمش..

سوگل=وقتی دستام باز کرد.. باهنی ک تو بغل در بود زدم تو سرش.. افتاد زمین.. من اونو کشتم
 هستی.. میفهمی؟ 😞😞😞 وقتی داشتم میومدم پیش تو دیدم ک جنازه کفن پیچ شده پشت دره.. رفتم سمتش ک
 دیدم.. ک دیدم ارمانه 😞😞😞

هستی ★★★

وای خدا امکان نداره ارمان مرده باشه.. من مطمئنم ی کاسه ای زیر نیم کاسست.

سوگل بغلش کردم دلداریش

دادم..

باهم راه افتادیم سمت خونه راه خیلی دور بود..

واسه همین مجبور شدیم کم کم راه بریم ک شب شد..

وقتی رسیدیم خونه ارشام فقط اومد منو بغل کرد..

بعد ب سوگل گفت همه چی حل میشه ..

حالا منم ول نمیکرد..

انگار گونی دستشه..

ای خدا من از دست این چیکار کنم ولی خیلی دلم واسش تنگ شده بود ..

بیشتر خودموتوبغلش جادادم ک
گفت= جوجه خانوم ی بلایی سرت میادا..اروم بشین..
ریز خندیدم ک از چشمش جانموندتاسرم برگندوندم لباش گذاشت رولبام..
همراهیش کردم..
تمام دردام از یادم رفت فقط لبای داغ ارشام بود ک میتونست دردای منوازبین ببره..
ی دفعه یادم افتادسوگل هنوز پیشمونه..سریع ازش جداشدم..ک جفتشون خندیدن ولی سوگل بعدش رفت تواتاقش..
هفته بعد..

سوگل ★

همون شب ک از پیش اون مردک فرارکردیم ..
اومدیم ایران ولی امروز دوباره داریم برمیگردیم المان..
البته منکه کلا بعد دیدن جنازه ارمان..
مردم..نفس و ارشام منوبزور میخوان ببرن..
خدایا من ارمان میخوام میفهمی؟مگ من چ بدی ب درگاهت کردم..
ک نمیتونم ارمان داشته باشم؟
اگ ی ذره واست ارزش داشتتم ..
ارمان ازم نمیگرفتیش.
سوار هواپیما شدیم ..۴ساعت بعدش المان بودیم..
دوباره رفتیم ب همون خونه ی شوم.
نفس=بچه ها _____ظرتون چیه بریم بام؟
ارشام=ب_____ام؟اخه خنگ مگ اینج_____ابام داره؟
نفس=ارشام عزیزم☺..
ارشام=جونم خانومم☺؟
نفس=شب میای پیشم دیگ☺□
..ارشام=سوگل پاشو دیگ ..اه☺۲ساعته باخانومم منتظر تیما..پاشو دیگ ایااااا☺...میخوایم بریم بام..بدووووووو۰۰ دقیقه دیگ
همتون دم درینا..بدوویدد..☺

سوگل "خدایا چی میشد الان ارمانم اینجا بود؟؟؟"

ی تیپ ساده مشکی زدم ..

رفتم دم در منتظرشون وایسادم..

ک ی جنسیس مشکی از جلوم رد شد قیافه رانندش خیلی اشنا بود انگاری ارمان بود..

وای اشتباه کردم.. مرده ک زنده نمیشه.. ارشام ونفس اومدن رفتیم رستوران..

خیلی خوشگل بود.. هرچی بگم کمه.. ولی چ اهمیتی داره ک ارمان نیست.

ی باغ بزرگ بود ک ی راه مخفی داشت.. هیچ کسم نمیدیدش ولی ی نوری از اونجا میومد بیرون..

وقتی با نفس و ارشام نشستیم سر میز از بچه ها پرسیدم ک اونا هم اون نور دیدن یا ن ک جفتشون گفتن ن ولی

نفس گفت "سوگل ب نظرمن برو ببین اون نور چی بوده اخه منم کنجاو شدم.."

باشه ای گفتم رفتم سمت همون راه مخفیه ک ی لحظه ماتم برد خدایا اینجا بهشته ایا؟

ی هباب بزرگ وسط ی استخر بودک توش فقط جای ۲ نفر بود.. توش پرگلای رز قرمز ابی سفید بود.. روی اب پر گل بود.. روی زمین فلش زده بود "رو ب بالاحرکت کن" میخاستم برگردم.. چون اینا ک کسی واسه من نکرده.. ک ی کاغذ افتاد جلویام

"سوگل خانوم گفتم رو ب بالا حرکت کن"

هم تعجب کرده بودم هم نمیدونستم چیکار کنم.. واسه همین رفتم یکم جلوتر.. ک دیدم همون جنسیس مشکیه وایساده.. ی نفر ب گوشیم اس داد

"بیا طرف ماشین"

دوباره رفتم پیش ماشین ک ی مرده پشت ب من وایساده بود..با صدای بلند

گفتم "ببین من نمیدونم کی هستی..ولی این بدون من شوهر دارم..شاید مرده باشه..ولی ا تارموش ب ه ا تای تو نمیدم
"ok"

میخاستم برگردم ک با چیزی ک دیدم شاخام از همه جام زد بیرون..ینی زد بیرونا..🤔🤔🤔

★ سوگل ★

داشتم خواب میدیدم

چیزی که میدیدم مثل رویا بود،امکان نداشت

کم کم نیروی بدنم تحلیل رفت بدنم فشرده شد نفسم به سختی بالا میومد پاهام شل شد و یه قدم رفتم عقب

اون قدیسه ارزشمند سریع متوجه تغییر حالتتم شد و دستمو گرفت که نیفتم

با یه لحن شیطون گفت:چیه؟چرا ماتت برده!کنه دوست نداشتی منو ببینی؟

خواستم لبخند بزدم ولی کل ماجرا دوباره مثل یه فیلم اومد جلوی چشمم

نه نباید فعلا تحویلش میگرفتم،اون منو گول زدو رفت

اصلا فکرشم نکرد که ممکنه بلایی سر من بیاد

دستشو محکم پس زدم که جا خورد

صاف وایسادم سر جام و یه نگاهی به دورم انداختم

نور های سبز و آبی که از حباب بیرون میومد روی آب میفتادو هارمونی عشقولانه ای ایجاد کرده بود

نگاهمو از اون منظره رؤیایی گرفتم و رو به آرمان گفتم:میشنوم

آرمان به سمت پل چوب ماندی که به حباب وسط آب متصل میشد رفت و همونجور پشت به من گفت: اگه میخوای بدونی تاحالا چه اتفاقی افتاده که تو ازش بی خبری بیا اینجا تا برات بگم و بشنو

و آروم رفتو نشست تو حباب
حس فضولیم بهم گفت که اگه نری سقطت میکنم

بند کیف ورنی مشکیمو تو دستم فشار دادمو چشمو بستم
یکم فکر کردم به این نتیجه رسیدم که بهتره برم به حرفاش گوش بدم
شاید خودش صلاح کارشو بدونه

منم از همون راهی که آرمان رفت رفتمو نشستم توی حباب زیبا که مثل اتاقکی بود با دوتا صندلی و یه میز گرد وسطش ک شمع های سفید مشکی کوچیک و بزرگ که روش چیده شده بود و یه گیتار گوشه حباب فشارو رماتیک کرده بود

-اگه دید زدن تموم شد من شروع کنم به دفاع
چپ چپی نگاه کردم که یعنی بنال

-خو حالا اون چشاتو لوچ نکن بچم میفته

با این حرفش خندم گرفت ولی خندمو قورت دادمو بجاش اخم کردم
گفتم: خوشمزه بازی بسه، اگه حرفی داری بگو میشنوم

آرنج دست چپشو گذاشت رو میز و دست راستشو کرد تو موهای لخت و بلندش

با یه حالت کلافه شروع کرد: دو روز آخر که تو اون خراب شده بودیم

آرشامو آوردن کنار من و از غلطایی حرف زدن ک برا اجرا کردنشون اول باید از رو جنازه من رد میشدن. منو آرشامو تنها گذاشتن دیگه کلافه شده بودم و به زمین و زمان بدویبراه میگفتمم حتی به آرشام، اونم با یه اخم تموم میکردو چیزی بهم نمیگفت

تا که آخر شب بهم گفت یه نقشه داره، نقشش این بود که با یه دعوای الکی بین من و خودش اون به من ضربه زده و من مردم، اونموقع یه آشفتگی ایجاد میشه و میتونیم فرار کنیم

نقشه خوب پیشرفت، تاجایی که وقتی سهراب و سگای دورش اومدن تو اتاق تا منو دیدن ترسیدنو تو یه ملحفه سفید مخفیم کردن

آرشام تو همون موقع ها از فرصت استفاده میکنه و میزنه به چاک، تا بیاد شمارو نجات بده

ولی میبینه که نیستید، تنها کاری که میکنه اینه که یکی از افراد سهرابو نغله میکنه و با گوشیش زنگ میزنه به پلیس، بعد از یکساعت که افراد سهراب میگرددن تا شمارو پیدا کنن پلیس سر میرسن و کار اونارو نیمه میذارن

حالا چرا من به شما نگفتم که زنده ام؟ خب من یک هفته تو بند پلیس آلمان بودم چون پاسپورتم یه مشکل کوچیک داشت، بعد از اونم زنگ زدم به آرشام و بعد کلی معذرت خواهی ازش خواستم که دوباره بیارتتون آلمان، تا من خانوممو غافلگیر کنم و در آخر اینکه من شمارو خیلی دوست میدارم، وسلام و علیکم ورحمة الله و برکاته

همینطور با دهن باز و چشایی که شده بودن مٹ یه کاسه ماست که یدونه عدس توش افتاده به آرمان ذلیل شده نگاه میکردم

دستشو آورد جلو به بشکن زدو گفت:هوی کجایی یکساعته؟میدونم خیلی خوشحالی که خدا منو ازت نگرفته

دستمو اوردم بالا و زدم رو دستش که جلوی صورت تم بود

گفتم:خعلی نامردی آرمان ،میدونی تو این یه هفته من چقد غصه خوردم؟وقعا چطور دلت اومد اذیت کنی منو؟

–قربونت برم خانومم،جبران میکنم

شام خوردیم داشتتم ب اطراف نگاه میکردم ک احساس کردم یکی داره نگاه میکنه برگشتم ک یهوو...

سوگل:ک جبران میکنی اره(☹️)؟؟؟؟

ارمان:اره خانومم(☺️)

سوگل:باش..

تو بغل ارمان داشتتم ب اطراف دید میزدم،دید ک چ ارض کنم(☺️) داشتتم ارمان میدیدم(☺️)

(--خجل کش +ب تو شورر خودمه --برو میخواد بخورت هن؟؟--بای(☺️))

ک یهو ارمان برگشت لباس گذاشت رو لبام..اتیش گرفتم میخواست بکشه کنار ک من نشستم رو پاهاش نذاشتم ازم جدا بشه..

لبام گاز گرفت ک مطمئن کیود شده دستش تو موهام بودسرعیت بوسیدنش هی بالا میرفت ..

دیگ داشت نفسم بند میومد ک لبش محکم گاز گرفتم..بازم از رو نرفت ب کار خودش ادامه داد..دستش برد زیر لباسم ک زدم تو صورتش..با چشمای خمار شکایت گونه نکام کرد مثله ی پسر بچه تخس ک ازش خوراکیش گرفته باشی..

ی اشاره ب دور و ورمون کردم ک سفت بغلم کرد گفت:مامیریم خونه دیگ؟؟؟

منم سریع موضوع عوض کردم گفتم ارمان اینجا چ خوشگله

سریع از حباب اومدم بیرون ک پام گیر کرد 2ثانیه با پخش شدنم رو زمین فاصله داشتم ک ارمان..

RomanCity

گفتم تویی 😊

خودمم نشستم پشت فرمون گاز دادم رفتم سمت خونه در سمت سوگل باز کردم خانوم مثلن قهر بود لباش غنچه کرده بود داشت با حرص نکام میکرد با چشمم گفتم پیاده شو ک گفتم پیاده نمیشم بغلش کردم...

بردمش طرف اسانسور ک لبشو ی گاز کوچولو گرفتم ی خنده ریز کرد ک شروع کردم قلقلک دادنش صدای خندش کل ساختمون گرفته بود..

خوبیش این بود کسی نبود رفتیم طرف خونه ک چشماش گرفتم در باز کردم بردمش داخل خونه دستم سمت گرفته بود ول نمیکرد بهش گفتم اروم دختر منکه جایی نمیرم..

گفت: ارمان زرنزن من از تاریکی میترسم ..

ینی قهوایم کردا.

دستم از جلو چشماش برداشتم وقتی گل رزا وووو اون فضای رماتیک دید پرید بالا ی جیغ زد ک منم دو متر پریدم بالا دختره خنگ

□▪□□ نفس □□□▪

1هفته قبل

...مکان:المان ..

RomanCity

نفس:ارشام ارمان کجاس؟؟

ارشام:نمیدونم هیچی نمیدونم..فقط سریع وسایل جمع کنید 10مین دیگ باید بریم ماشین ها میان دنبالمون.

نفس:باشه.. وسایل هارو جمع کردیم یکی ب ارشام زنگ زد بعدش گفت ک بریم دم در..

سوار ماشین های مخصوص پلیس المان شدیم تا خوده هواپیما شخصی اسکورتمون کردن..

نمیدونم چرا هواپیما شخصی گرفتن سوگل خیلی تو خودشه زیاد حرف نمیزنه همش گریه میکنه این ارشام هم ک امن حرف نمیزنه..

مکان: ایران ..

رسیدیم ایران از هواپیما ک خارج شدیم باز ماشین های مخصوص پلیس ایران تا خونه اسکورتمون کردن بعدش ی 7.8 نفری موندن نگهبانی میدادن..

سوگل ی زور مارو خونه خودش نگه داشت ولی ی دو سه روزی رفتم خونه ب مامان اینا سر زدم..

ارشامم نمیرفت خونه میومد خونه سوگل..

2شنبه بود ک ارشام خوش و خرم، نرم و نازک .. چست .. «شرمنده جو زده شدم» ک ارشام اومد خونه.. دارم واسش..

دست منو گرفت ی راست برد تو اتاق میخواست ببوستم ک نذاشتم..

مثلن باهاش قهر بودم. چون هیچ چیزی درباره این اسکورت شدنا و بادیگاردو...

این چیزا نمیگفت ..

از شنبه هم دیگ نیمد تا الان..

ی لحظه از این حرکتم جا خورد ولی کم نیورد دوباره تلاش کرد ولی منم نفسم دیگ عمرن بزارم..

چون اون پشتش ب دیوار بود منم راحت میتونستم سرم عقب ببرم..

چشمام بستم همین ک باز کردم جاهامونو عوض کرد. حالا من پشتم دیوار بود 🤔😏😏

ارشام راحت میتونست بیوستم 😊

سرش آورد جلو ی نگاه پیروز مندانه بهم انداخت..

لباش 1سانت با لبام فاصله داشت ک سوگل در باز کرد پرید تو..

وای قیافه ارمان دیدنی بود 😊😊😊.. سوگل خندید گفت راحت باشید رفت..

ارمان دقیقا وقتی سوگل رفت قیافش اینجور 😊

بودگفت خانوم کوچولو مقاومت نکن..

از طرفی خندم گرفته بود از طرف دیگ هم نمیخاستم وابدم..

دوباره اومد طرفم.. سرم کشیدم کنار.. باز اومد سمتم لبام تو دهنم مخفی کردم 😊..

دستام برد بالا سرم.. با ی دستش هم دستای منو گرفته بود هم زیره سرم گذاشته بود..

اون یکی دستش پشت کمرم گذاشته بودپاهاشم تو پاهام قفل کرده.. کلا خلع صلاحم کرده بود 😊

ولی من لبام هنوز تو دهنم بود 😊
با اشاره گفت لب.. با اشاره گفتم نه 😊
گفت باشع.. سرش انداخت پایین.. 😊😊

منم گفتم این بیخیال شده لبام ب حالت عادی در اوردم 😊😊

یهو ارشام لباش گذاشت رو لبام چشماش دقیقا تو چشمام بود

ابروهاش انداخت بالا ی گاز از لبام گرفت

ک منم وحشی ی گاز کوچیک ولی 100 برابر محکم تر از گوشه لبش گرفتم

ک شروع کرد لب گرفتن منم همراهیش کردم بعد دو دقیقه نفسم داشت میگرفت ک خودش جدا شد..

جفتمون خمار خمار بودیم

گفت دیدی بوسیدمت جوجه کوچولو
خوادم انداختم تو بغلش ک دوتایی افتادیم رو زمین..

منکه چیزیم نشدولی بدبخت ارمان فک کنم قطع نخاع شد 😊

حقشه الدنگ..

راستی بچم چ جیگر شده بود..
کت شلوار مشکی موهاشم داده بود بالا..
حالا لباس من 😊

شلوار ارمان ک پاچه هاشو تاداده بودم نره زیر پام با بلیز سوگل دقیقا شده بودم دلکک 😊
سوگل در باز کرد گفت: کمک نمیخواین 😊

ک گفتم: چرا ی جارو خاک انداز بیار این ارشام از زمین جمع کنیم 😊

..وای بچم چ قهوه ای شد ..

یهو سوگل داد زد یواش تر ..
ک 3تایی از خنده منفجر شدیم...

ب ارشام کمک کردم بشینه بعدش ی لیوان اب دادم بهش گفتم..

تا تو باشی از من زورکی بووس نگیری ..

ک دستم کنشید افتادم تو بغلش ..ارشام:خوشم میاد مته خودم وحشی 😊😊..

زد زیره خنده.

.من نمیدونم الان باید گریه کنم یا بخندم..

اومدم از بغلش بیام بیرون ک سفت تر بغلم کرد

.ارشام:نبینم خانومم باهام قهره..چی شده ؟هووووم؟..

مته طوطی ی نفس شروع کردم:دو روزه بی خبر معلوم نیست کجایی'

هر سوالی میپرسم ج نمیدی'

یهومیری

'یهو میای'

معلوم نی کجا سیر میکنی..

▪ ارشام □□□ نفس بیا بریم بخوابیم خوابم میاد فردا بابد بریم المان ..

نفس: باشه شب بخیر..

نفس:***

وقتی دیدم ارشام رفت تو اتاقش رو به خواهرش رها کردم با خجالت گفتم: سلام !!

لبخندی زدو گفت: چیزی شده. ??

اخ ارشام ببین الان آتش دهن سوزی بهت بپزم..

حالا ببین..

یاد خاطرات غمگینم اشکمو در اوردم و گفتم :

نمیدونی داداشت چه حیوونیه ..

با حیرت می‌گه: چی؟ 😳
فین فینی میکنمو میگم :

فین ارشام فین صبح

بهم فین تجاوز کرد شب فین حامله شدم ..

خندم امده بود اخه کی صبح تجاوز کنه شب حامله شه ..

دیدم این خواهرش داره پا به پام گریه میکنه..

ادامه دادم: هر روز سرم فین کار میکنه و میزنتم

بعدم های های گریه کردم
فردا برم تست بازیگری بدم وال

یه دفعه خواهرش گفت : ارشام الهی خیر نبینی

فین فین ی کردم و گفتم: ایشالا..

بعدم ادامه دادم : بخدا سرم خونه رو فین فین جارو میکنه من میگم بچم لگد میزنه میشینه زمین داداشت صد تا لگد تی پا تو دهن من میزنه ...

و شروع کردم به گریه کردن عجب دروغایی ساختم ها...

خندم امده بود یه دفعه صدای تاباور اخموی ارشام امد :چییی !؟

وا خاک به سرم نکنه شنیده باشه حرفامو..

پام رو که از اتاق بیرون گذاشتم با ارمان که تازه به سمتم برگشته بود و نگاهی بهم انداخت روبه روشدم ؛

سری تکون داد که من هم براش سری تکون دادم ؛

دلم نمی خواست این مراسم پرهیاهو باشه وکسی خبر دار بشه..

برای همین فقط خانواده ی ارمان که مادر وپدرش و خواهر بزرگش بودند.

حضور داشتند و ازخانواده ما هم مامان ومامان جون ومامانم..بابام..داداشم..نفس با ارشام .

مادر ارمان جلو اومد ودستی به مامان داد وروی هوا گونه ام رو بوسید..

(«چندش اووووق)و چینی بین ابروهاش انداخت وبا فیس وافاده نگاهی به صورتم انداخت وگفت:

_عزیزم خوبیت نداره روز عقدتون اینطوری بی رنگ ولعاب باشی ..

(«هه پسرش بهم خیانت کرده توقع داره واسش خودم درست کنم..)

دوباره دستش رو که پر از انگو بود تکون داد و با غرور گفت:

_حالا الان عیب نداره وهمه ی جمع خودمونین؛ از این به بعد سعی کن شیک تر بگردی..

آخه فامیل ما زود حرف در می یارن.

همچین میگه فامیلامون انگار 4تادهاتی بیشترن(ع)

خیلی عصبانی بودم..

با حرص دست هام رو مشت کردم و سعی کردم چیزی به این آدم به ظاهر محترم نگم؛

نگاهم رو ازش دزدیدم و فقط تونستم با اجازه ای بگم واز اون جا دور شم وگرنه معلوم نبود چی بهش می گفتم .

فکر می کنندشخصیت آدم به ظاهر و لباس ؛

با این که لباس هام مشکلی نداشت و شیک ترین ها رو پوشیده بودم ..

نزدیک ارمان که کنار نفس رسیدم وقتی من و دید سری تکون داد که ناخود آگاه چشم غره ای بهش رفتم؛

لیوان شربت که جلوی دهنش بود رو نگه داشت و با تعجب سر جاش خشکش زد؛

با گذاشتن دست رهام روی شونه اش به خودش اومد بهشون نزدیک شدم و نفس رو صدا کردم که به سمتم برگشت و سوالی نگاهم کرد؛

با آشفتنگی سرم رو تکون دادم و خیره به چشم هاش با بغض گفتم:

_حالم بد نفس؛ کاش می شد همه چیز مثل قبل باشه.

با تک سرفه ای به عقب برگشتم که دیدم ارمان اشاره ای به عاقد کرد وگفت:

_ ایشون کار دارند و مثل این که باید دو جای دیگه هم برن اگه می شه زودتر تموم کنین .

چپ چپ نگاهش کردم که زودتر از من با قدم های بلند به سمت مبل دو نفره ی کنار پنجره رفت ...

و با صاف کردن کتتش روش نشست ،هوفی کشیدم که دست گرم نفس روی دستم نشست و همینطور که به ارمان نگاه می کردم ؛

گفت:

_ بهتره کم تر با ارمان لجبازی کنی ؛چون اون خودش درگیری زیاد داره .

به طرفش رفتم و با کنجکاوی نگاهي به ارمان که سرش رو پایین انداخته بود کردم که مادرش رو دیدم؛

کنارش ایستاده بود وداشت تند تند باهش صحبت می کرد ؛

چیزی نمی گفت و سرش پایین بود زمانی که خواستم بشینم با صورتی به رنگ ارغوانی نگاهي به مادرش انداخت و با حرص گفت:

_ می شه یک امشب دست از کارهای خاله زنکتون بردارین مادر من ؛

خواهش می کنم !.

رعنا خانوم(مادر ارمان)وقتی من رو دید بدون این که چیزی بگه...

با کفش های پاشنه بلندش که حسابی روی اعصاب بود...

به سمت رها(خواهر ارمان)رفت..

و روی مبل نشست و با عصیانیت تا لحظه ی آخر که خطبه خونده شد به ارمان نگاه می کرد .

زمانی که بله رو گفتم ..

وبه عقد دائم ارمان در اومدم ماما جون به سمتمون اومد که من وارمان به احترامش ایستادیم ؛

با دست های چروکیده ومهر بونش دستمون رو گرفت و لبخندی به هر دو مون زدو رو به ارمان با محبت گفت:

_ امیدوارم به گل دخترم عشق بورزی وقلبش رو با عشقی که بهش می دی گرما ببخشی ؛

من طاقت غمش رو ندارم .

چند لحظه با سکوت نگاهشکرد و در آخر سری تکون داد وزمزمه کنان مطمئن باشیدی گفت؛

پوزخندی روی لبم نشست سرم رو با ناراحتی پایین انداختم که دست هاش رو از شدت ناراحتی مشت کرده بود رو دیدم .

گرمی دستی رو روی دستم حس کردم با شتاب سرم رو بالا آوردم که با لبخند ماما جون رو به رو شدم ..

که دستش رو روی دست های ما گذاشته بود و با ذوق نگاهمون می کرد ؛

عرق سردی روی بدنم نشست به بود و از شوک زیاد نمی تونستم حرفی بزنم ؛

سرم رو بالا گرفتم و به ارمان که قدش از من بلندتر بود نگاه کردم که دیدم اون هم داره به من نگاه می کنه ؛

با خجالت سرم رو پایین انداختم که مامان پری محکم بغلم کرد که باعث شد دستم از دست بزرگ ارمان جدا بشه ...

سوگل

بعد عذقمی دورهم نشستیم درباره مراسم صحبت کردیم...

قرار شد اخرماه عروسی بگیریم ازیه طرف خوشحال بودم ازیه طرف استرس داشتم ...

اخه ازوقتی از المان برگشتیم خانواده ارمان باهام سرسنگین شدن فکر میکنن من مقصرا اتفاق المان بودم ...

ولی خود ارمان باهام خوبه هواموداره قرار شد از فردا بریم دنبال کارای عروسی اخه دو هفته ب اخرماه نمونده کم کم همه داشتن میرفتن....

ارشام و نفس امشب خیلی مشکوک میزنن باید از نفس بپرسم چخبره....

وقتی فهمیدم ارمان شب میمونه خوشحال شدم تنها کسی که درکم میکنه ارمان وقتی پیشم احساس آرامش خاصی دارم....

صبح باصدای سوگل سوگل گفتن ارمان بیدار شدم که بریم دنبال کارای عروسی...

ارمان

از وقتی از المان برگشتیم نمیدونم این دختر چشه همش لجازی میکنه از طرفی مامان منم کم نمیزاره همش تیکه بهش میندازه
....

بلاخره روزی که ارزو شو داشتتم بر اش لحظه شماری میکردم رسید روز عقد من و سوگل.....

وقتی سره سفره عقد سوگل کمی مکث کرد ترسیدم پیشمون شده باشه...

سرکارای مامانم ولی بیهوگفت بله انگار دنیارو بهم دادن.....

نفس...

امشب ارشام خواست که توهمین هفته ماهم عقد کنیم.....

تو این مدت خانوادهامون فهمیدن که ماهم دوست داریم ارشام میگه قبل شروع شدن ترم جدید عروسیمونو بگیریم وقتی از خونه سوگل شون امیدیم بیرون.....

به خانوادش گفت که از بابام اجازه بگیرن که فردا شب بیان خونمون وقتی پدرش به بابام گفت بابام سوالی نگاه کرد که منم برای اولین باتو عمرم از خوشحالی خجالت کشیدم.....

وقتی بابام لپای سرخمو دید قبول کرد تا صبح نتونستم از استرس بخوابم....

اخه مردم شب قبل اجازه میگیرن بیان؟ حالا چی بپوشم؟ صبح هرچی به سوگل زنگ زدم که باهم بریم برای امشب من لباس بگیرم.....

جواب نداد خدا بگم چیکارش کنه معلوم نیست تاکی میخواد تو بغل عشقش بخوابه تصمیم گرفتم خودم برم.....

داشتم حاضر میشدم که صدای پیام گوشیم آمد فکر کردم باز تبلیغات محل ندادم حاضر شدم....

یه رژنازم زدم برای خودم یه بوس فرستادم رفتم سراغ وسیله هام ک یادم امدپیام داشتم دیدم ارشام پیام فرستاده....

نوشته هر وقت بیدار شدی پیام بده کارت منم براش نوشتم بیدارم به ثانیه نکشیده زنگ زد ارشام هم عین من تاصبح خوابیده بودوقتی فهمید میخوام برم خریدگفت که باهام میاد....

تا امدن ارشام وقت داشتم یک صبحونه کامل بخورم رفتم پایین تو اشپزخونه که همه باتعجب نگاهم کردن.....

که مامانم گفت کجاکه سر صبح بیدار شدی؟ رو کردم سمتشوگفتمم برای شب لباس ندارم بعدخوردن صبحانه ارشام تک زدکه برم بیرون.....

ازخونه زدم بیرون سوار ماشین شدم تاخواستم سلام کنم بیهوارشام لباسورولبام گذاشت گیج منگ نگاهش کردم

که ازم جداشدگفت

حالا بهتر شد ازش پرسیدم چی بهتر شد؟

–رنگ رژلبت اخه خیلی پررنگ بود

تتونستم جلوخندمو بگیرم بلندزدم زیرخنده که ازخنده من خندش گرفت حرکت کردیم سمت پاساژوقتی رسیدم ماشین پارک کردباهم رفتیم داخل.....

بعدکلی دورزدن بیهوارشام دستموکشید

–نفس این لباسه قشنگه بریم بپوشش ببین چطوره

رفتم داخل مغازه که فروشندهش یک پسر جون بودهی چشمک میزدکه بیهودیدم ارشام دستمو محکم گرفته بهش که نگاه کردم دیدم رنگش قرمز شده رگای گردنشم بیرون زده.....

نفس

دستای همیشه داغ ارشام سرد بودبه حدی که مغراستخونم یخ کرداز سردی ترسیدم باپسره دواکنه که بیهوگوشیش زنگ خورد....

چشماشو از پسره گرفت گوشه جواب داد تو همین حین یک پسر جون دیگه امد داخل مغازه یک نگاه به من کرد یک نگاه ب ارشام ترسیدم دعوا پیش بیاد....

رفتم طرف ارشام وقتی تلفنش تموم شد برگشت طرف من که چشمش به اون پسر افتاد اولش تعجب کرد ولی بعد دستاشو باز کرد رفت طرف پسره همو بغل کردن....

انگار من نبودم بهم برخورد رفتم طرفشو گفتم:

-بریم

+یادم معرفی کنم ایشون دوستم صمیمی من ماکان و ایشوت همسربنده نفس....

+خوشبختم

_همچنین

بعد اشنایی رفتم لباس پرو کردم

-ارشاممممم

+جانمممم

-چطوره؟

+قشنگه بهت میاد

-همین

+اگه دوست نداری میریم جای دیگه

-یعنی قشنگ بهم میاد؟ همین فقط؟

+ن یعنی ماه بودی ماه ترم شدی

-باشه برو تا لباسم عوض کنم پیام

داشتم لباسو درمیآوردم گه ارشام یک لباس دیگه دادگفت اینم بپوشم...

–ارشاممم

+جانممم

–اینم قشنگ حالاموندم کدوم بگیرم

+دوتاشم میگیریم

–واقعا؟

+یکی برای امشب یکی هم برای فرداشب

–فرداشب؟

+اره بیاتابهت بگم

لباسمو عوض کردم و رفتم بیرون ارشام هم پول لباس دادبهم امیدیم بیرون به سمت رستوران پاساژ رفتیم....

بعدنهار رفتیم سمت خونه وقتی رسیدیم نفهمیدم چطوری خداحافظی کردم رفتم توخونه....

نزیک ساعت 7 بودساعت 8خانواده ارشام شون میومدن بدو رفتم بالایه دوش گرفتم حاضر شدم رفتم پایین که صدای زنگ خونه امد.....

باباهم رفت در زد خانواده ارشام شون امدن بعدسلام احوال پرسى رفتم چای ریختم بردم براشون بعدتعارف به همه کنارممان نشستیم بزرگترامشغول بحث بودن....

ارشام هی چشم غره میرفت بهم ای خدااین پسر یک تختش کم یاچشم غره میره یا لبخندمیزنه تکلیفشومشخص کن...

قرار شد منوارشام بریم صحبت کنیم به سمت اتاق حرکت کردیم وقتی رفتیم تو بهوگر فتموچسبوندم به دیوار ولباشورولبام گذاشت

منم نامردی نکردم وباهاش همراهیش کردم خواست جداشه یه گاز ازلبش گرفتم که اونم بدون تلافی نداشت یه گاز محکم تر گرفت 😊.....

داشتنم نفس کم میاوردم که ازم جداشد دوتامون ب نفس زدن افتادیم نشست روی تخت امدم کنارش بشینم که دستموکشیدافتام بغلش...

- ارشام

+ چون ارشام

- فرداشب چخبره؟

+ مجلس عقدمونه دیگه

- چرا اینقدزود؟

+ چون من تحمل دوری ندارم دیگه میخوام زود مال خودم شی

- منکه الانم مال توام

+ نیستی من توروکامل میخوام

نفس

- اها

+ نفس بریم که جواب مثبتتو بده

- باشه

باهم ازاتاق بیرون رفتیمورفتیم میش بقیه که مامان سوالی نگاهم کردممن باسر جواب مثبتودادم قرار شدفردا بریم ازمایش خریدحلقه شبم یک مراسم ساده این مراسم سوگل بگیریم.....

یادسوگل افتادم معلوم نیست کجاست این دختره نزدیک ساعت 10 بود که خانواده ارشام شون قصد رفتن کردن اما بابا مامان مخالفت کردن گفتن شام بمون بعد کلی اصرار اونا هم قبول کردن...

رفتم تو اشپزخونه وسایل برای بردن سر میز آماده کردم همین که خواستم برم بیرون ارشام جلووردی اشپزخونه دیدم.....

تا آمد طرفم افسانه (خواهر ارشام) آمد برای کمک سه تایی میز شامو چیدیم منم رفتم همه صدا کردم رفتم که ببینم چیزی تو اشپزخونه جانمونده باشه.....

که برگشتم دیدم تنها جای خالی کنار دارشام که یه لبخند شیطان روی لباش رفتم کنارش نشستم مشغول شام خوردن شدم.....

که مهتاب جون (مامان ارشام) خواست بهش ظرف سالاد بدم خواستم دست دراز کنم که ارشام دستمو محکم گرفت مجبور شدم یک دستی ظرف سالاد بدم منم با پایم محکم زدم روی پای ارشام که لبشو بدگاز گرفت.....

دستمو محکم تر گرفت

شامو باشوخی های من اخمای ارشام نوش جون کردیم بعد شام میز جمع کردم خانواده ارشام قصد رفتن کردن توحیاط بودیم که ارشام رویهم بالبخند شیطان.....

گفت: برو خواب که از فردا صبح تا پس فردا نمیزارم بخوابی

بعد رفت منم گیج موندم

صبح بالارم گوشه از خواب بیدار شدم بدور رفتم سرویس ی دوش سریع گرفتم یه ارایش مختصر کردم رفتم پایین ارشام آمده بود سر میز نشسته بود منم رفتم کنارش نشستم و بعد صبحانه از خونه به سمت آزمایشگاه حرکت کردیم.....

منم دست بردم ضبط روشن کردم باهم کلی شوخی کردیم رسیدیم ماشینوپارک کردباهم رفتیم توبعددادن آزمایش به سمت
طلافروشی رفتیم.....

نفس

توطلافروشی ازیه حلقه خیلی خوشم امدم ب ارشام نشون بدم که یهوگفت:

+نفس این حلقه ببین چگونه؟

-امممم خوبه

+خوشت نیومد؟

-چراخوشم امد

+نه نیومد ولا اممم نمیکردی

-راستش من از این یکی خوشم امد

+خب عیب نداره ورش دار

_نه اونور میدارم

+یه نظر

-چی؟

+دوتاشم بردار

-واقعا؟

+اره

_مرسی عشقم

بعدخریدحلقه ارشام منورسوند ارایشگاه رفت جواب آزمایش بگیره بیاد منم زیردست این ارایشگر داشتم دیوونه
میشدم.....

از بس موهامو کشیدم در دشدم داشتم از خستگی می‌مردم که ارایشگر گفت تموم شده بالاخره تونستم خودمو ببینم....

همونجا ارشام زنگ زد جوابش دادم با استرس گفت نفس....

+نفس به چیزی بگم

-اره بگو

+مانمیتونیم باهم ازدواج کنیم

-چرا؟

+از مایشامون باهام نمیخوره

-یعنی چی؟

+یعنی همینی که گفتم

انگار داشت دنیا دور سرم میچرخید چشم سیاهی میرفت که صدا خنده ارشام امد گفت....

+شوخی کردم نفس من بیرونم بدویا

-خیلی شوخی بی مزه ای بود منم نمیام

+خودتولوس نکن بیرون منتظر تم بدو

-نمیام

+نفس اعصابنیم نکن بی بیرون و لامن میام تو

همون موقع یکی گفت داماد بیرون منتظر منم از امد کلاه شنل کشیدم پایین که حرصش در ادوقتی رفتم بیرون امد دستمو گرفت تا خواست کلاه بده بالا جلوشو گرفتم.....

کمکم کردسوار ماشین شم توراه اول ساکت بودولی بهور دکنا رگفت....

+کلا هتوبده بالابینمت

-نمیخوام

امدکه دوباره کلاه بده بالاکه محکم گرفتم اونم دستاموبایه دستش گرفت بادست دیگش کلاه دادبالا تا دیدم یه زود اخم کردراه افتاد..

+چرا اینجوری ارایش کردی؟

-مگه چشمه؟

+امشب همه هستن دل منم نمیخوادکسی تورو اینطوری ببینه

-واچرا؟

+چون توناموس منی عشق منی دلم نمیخوادکسی بهت نگاه الوده کنه

کم کم داشت اشکام درمیومدکه گفتم

-اصلانمیام منوبیرخونمون

یهو وایستادیم نگاه کردتازه متوجه اشکای جمع شدم شد..

+نفس تورو خداگریه نکن دلم طاقت دیدن اشکاتونداره باشه هرچوردوست داری بیا وقتی رسیدیم ماشینوبردتو حیاط پیاده شدامدرطرف منوباز کرد.....

باهم واردخونه شدیم که صدای دست صوت همه بلندشدیهویکی ازپشت بغلم کردبرگشتم دیدم سوگل کلی باهام دعا کرد....

که چرا خودم بهش چیزی نگفتم امدم جوابش بودم که ارشام گفت عاقد منتظر باهام رفتیم نشستیم و عاقد شروع ب خوردن کرد.....

برای بارسوم پرسید امدم جواب بدم که یکی گفت عروس زیرلفظی میخواد دیدم ارشام یه جعبه جلوم گرفت گفت قابل شمارونده.....

اول فکر کردم مثل بقیه طلاخواهر اما وقتی باز کردم موندم....

نفس

یه کاغذ بود بهش نگاه کردم که گفت

+سندخونه ای که برات خریدم

واقعا خوشحال شدم عاقد گفت وکیل منم با صدای بلندبله رو گفتم وقتی عقدتموم شد صدای اهنگ بلندشده رفتن وسط سوگل امد بلندم کرد

منم از خدا خواسته بلندشدم که ارشام هم بلندشده باهم رفتیم وسط شروع به رقص کردیم وقتی اهنگ دونفره شروع شده رفتن کنار

من ارشام شروع به رقص کردیم اجرای اهنگ بهوارشام لباسش رو لبام گذاشت منم همراهیش کردم وقتی ازهم جدا شدیم صدای دست صوت همه بلند شد

ساعت نزدیک 1 بود اهنگ اخر گذاشتن همه زوجه امدن وسط شروع به رقص کردیم اجرای اهنگ یهوبرقارفت

خیلی باحال شد ارشام هم از موقعیت استفاده کرد امد بغلم کرده منم بایوس کردنم بر قاهم اداوش خجالت کشیدم ولی دیدم همه در همین حال بودن که صدای خنده همه بلند شد

همه رفتن فقط خانواده دوتامون بودن بابام بلندشدخواست بریم که مهتاب جون گفت امشب عروس مال ماست مامانم گفت شماصاحب اختیارشین مامانم ایناهم رفتن

مهتاب جون روبهم گفت

+عروس گلم بروبالا اتاق ارشام خسته ای یه استراحت کن

-مرسی خسته نیستم

+برویه دوش بگیر

-امامن لباس همراهم ندارم

+اگه مشکلات لباس که توکمدارشام چنددست لباس هست

-لباسای ارشام مهتاب جون؟

+نه برای توخودش گرفته برات که هر وقت امدی اینجالباس داشته باشی

-مرسی مهتاب جون

+مهتاب جون نه مامان عروس گلم

-مرسی مامان جون

رفتم بالاتواتاق ارشام شروع به دراوردن سنجاقای سرم کرد که خیلی دردم گرفت تصمیم گرفتم برم توحموم اب بریزم روسرم که شایدتافتاش بره راحت تردربیان

بعدکلی دست دردسنجاق اخری روهم دراوردم خواستم خودموبشورم که درحموم زده شد صدای ارشام امد

نفس

صدای ارشام امد

+نفس خوابیدی؟

– نه چرا خوابم؟

+اخره خیلی وقت اون توی

– داشتم سنجاقاسر موباز میکردهم

+خب وامیستادی میومدم خودم برات باز میکردهم حالدر بازکن پیام برات بازکنم

– نه مرسی باز کردهم الان خودموبشورم میام

+خب بازکن پیام بشورمت

– خودم بلدم

+میدونم ولی خسته ای

– نه نیستم

+پس در بازکن اینوبگیر

– چیرو؟

+دربازکن بگیر خب

در نیمه باز کردهم دستمورا از کردهم که دستمو گرفت خواست در باکنه بیادتو که جلوشو گرفتم

– چیکار میکنی؟

+میخوام پیام تو

– نه نمیشه

+چرا؟

– چون لباس ندارم

+خب منم میخوام اینجوری ببینمت

– کمت نباشه؟

+نه نیست

-خیلی پرویی

+چرا؟

-چرانداره نمیشه

+خب چرا؟

بدون توجه به سوالش در وبستم سریع خودموشستم رفتم بیرون ارشام روتخت خواب بودم با خیال راحت رفتم از تو کمده لباس برداشتم پوشیدم

وقتی برگشتم دیدم ارشام نشسته داره بالبخندنگام میکنه برق خاموش کردم رفتم کنارش روتخت نشستم

-فکر کردم خوابی

+فکر کردی از دیدنت دست برمیدارم

-یعنی بیدار موندی که منوببینی؟

+اره

امدمستم ولی باشور ولیام گذاشت منم همراهیش کردم خواست ازم جدا شه که بیه گاز از لیش گرفتم بعد اون گاز گرفت دوباره بیه گاز گرفتم و ازش جدا شدم شروع به نفس زدن کردم

-ارشام من کلی خوابم میاد بخوابیم

+نه کی گفته من خوابم نمیاد

-خب منم خوابم میاد

+میخواستی دیشب خوب بخوابی که الان خوابت نیاد

-خوابیدن ولی امروز کلی انرژی مصرف کردم الان خوابم میاد

+قرارمون این نبود

-قرارچی؟

+نخوابی

-ارشام من خوابم میاد

+باشه بخواب ولی شب عروسیمون نمیزارم بخوابی یادت باشه

-باشه حالا بخوابیم؟

+اره بیابغلم که منم خیلی خوابم میاد

-توکه خوابت نمیومد؟

+حالا که میاد با خواب یاتاصیح نمیزارم بخوابی

-باشه بابا

توبغل ارشام درازکشیدم کم کم خواب برد

سوگل

باصدای ارمان از خواب بیدار شدم با اون لبخند همیشگیش داشت نگاه میکرد

+سلام خانوم خابالو

-سلام عشقم کی بیدار شدی؟

+یه ساعتی هست باصدای گوشیت بیدار شدم

-صداگوشی من؟

+اره چندبار زنگ خورد

گوشی برداشتم دیدم نفس چندبار زنگ زده زنگ زد زنگ زدم خواب ندا داد زنگ زدم خوشون که خاله جواب داد گفت رفته خرید برای شب وقتی قطع کردم به این فکر کردم که شب چه خبره

با ارمان رفتیم اشپزخونه صبحونه خوردیم بعدامدم حاضرشدم رفتیم خریدتوراه به ارمان گفتم نمیدونم شب چه خبره که نفس کله سحرزنگ زده که باهاش برم خرید

+خب میپرسی چی خبره؟

-یادم رفت الان بدزنگ بنزنم بپرسم

+خب به خودنفس زنگ بزنی

-زدم ولی جواب نداد

+دوباره بزنی

-زدم ولی جواب نداد

+فکرکنم ارشام بدونه

-زنگ میزنی بپرسی؟

+چشم الان

گوشی دراوردبه ارشام زنگ زدوقتی قطع کردگفت امشب مراسم خواستگاری
فرداهم عقدکنون متعجب نگاهش کردم

-چرا اینقدزود

+نمیدونم

توپاساژ کلی گشتیم خریدالازم روهم کردیم داشتیم میومدیم بیرون که یادم افتادبرای فرداشب نه لباس گرفتم نه کادو

به ارمان گفتم رفتیم من لباس گرفتم اما برای کادوهرچی فکرکردیم به نتیجه نرسیدیم بعدکلی فکرروهم ریختن تصمیم
گرفتیم یه نیم ست طلاکه اون سری بانفس امیدیم دیدیم خوشش آمدبگیریم

برای ارشام هم یه ساعت گرفتیم بعد خریدارمان منورسوندخونه باهم خریداروبردیم توامان ارمان مشغول صحبت باهم بودن

منم از فرصت استفاده کردم رفتم یه دوش گرفتم امدم آماده شدم که باارمان بریم خونشون امشب خونه مادرشوهر دعوت بودم

دلم نمیخواست برم ولی بخاطر ارمان رفتم پری(امان ارمان)همش چشم غره میرفت بهم دلم میخواست بلندشم بزنم لهش کنم اما بخاطر ارمان سکوت کردم

بعدشام به ارمان گفتم منورسوندخونمون خودشم رفت قرار شد فردا بریم ادامه خرید بعد ارایشگاه بعد مجلس نفس بی معرفت گوشه برداشتم زنگ زدم بهش اما باز بی فایده بود جواب نداد

معلونیست چیکار میکنه که جواب نمیده حتما سرش خیلی شلوغ بیخیال شدم دراز کشیدم نفهمیدم کی خوابم برد

ارمان

وای که چقد میخوابه این دختر بزور بیدارش کردم بعد صبحانه رفتیم دنبال کاراچقدا این زنادور میزن ولی خب خداروشکر امروز کلی خرید کردیم

لباس عروس رو هم گرفتیم بلاخره گفت خریدام تموم شد ولی بیهوگفت لباس برای فردا شب کادون خریدم

بعد خرید رسوندمش خونشون خریداروبردن تو امدم صداش کنم بریم که دیدم نیست رفتم اتاقش دیدم صدای اب میاد

از تو حموم رفتم پیش بقیه بلاخره امد رفتم خونمون باز مامانم چشم غره هاش شروع شد بعدشام خواستم نگهش دارم که خواست ببرمش خونشون

منم مخالفت نکردم رسوندمش خونه قرار شد فردا دوباره برم دنبالش بریم خرید وقتی رفت تو راه افتادم سمت خونه زنگ زدم به ارشام گفتم که جواب مثبتو گرفت

فردا صبح میرن دنبال کاراشیم مراسم عقد خوشحال بودم ارشام برای من مثل یه بردار بود بعد قطع تماس گرفتم خوابیدم چون باز هم باید راه برم تو این بازارا....

ارشام.....

تا صبح نتونستم بخوابم دلم میخواست نفس الان کنارم باشه صبح بهش پیام دادم زود جوابم داد

فکر میکردم خوابه اما اونم نخوابیده بود میخواست بره خرید گفت سوگل جواب نمیده میخواد تنها بره منم دلم براش تنگ شده بود گفتم باهش میرم

خرید باهم کل پاساژ دور زدیم از یه لباس خوشم امد رفتم تو مغازه وقتی پسره اونجوری به نفس نگاه میکرد دلم میخواست بزنگم لهش کنم ولی وقتی گوشیم زنگ خورد مجبور شدم جواب بدم

بعد قطع کردن برگشتم که ماکان دیدم به نفسش معرفی ش کردم رفت لباس پرو کرد که به ماکان گفتم چقدر روشن شدت هیزه

اونم گفت که تیک داره اوش جا خوردم ولی بعد خوشحال شدم که بهش چیزی نگفتم بعد خرید نفس رسوندم خونشون

رفتم

حاضر شدم با ماکان بابا برگردم بعد صحبت بانفس جواب مثبتوبه همه دادیم شامو کنار هم خوردیم نفس همه روبه خنده انداخته بود ولی یه چیزی تو دلم همش میریخت

صبح بانفس رفتیم ازمایش خریدحلقه بعدرسوندمش اربیشگاه وقتی جواب ازمایشوگر فتم تصمیم گرفتم نفس سرکاربزارم

موفقم شدم ولی نفس خب تلافی کردشب کلی بخاطر نفس رقصیدم چون تابحال نرقصیده بودم دلم میخواست تاصبح بیدارباشم شیطونی کنم

اماخانوم زودخوایبیداتکون خوردن یه چیزی کنارم چشماموبازکردم دیدم نفس بیدار شده ولی داره به خودش میپیچه کنارش نشستمودستشوگر فتم امدستاش سردبود

نفس

بادل درد بدی بیدار شدم دلم بدجور درد میکرد اصلانمی تونستم بشینم ارشام بیدار شد امدکنارم وقتی دستموگر فت باتعجب پرسیدچرا اینقد سردم اصلحال نداشتم خودموانداختم تو بغلش

بادردگفتم

-دلم خیلی دردمیکنه اصلحال ندارم

+میخواستی امشب کم بخوری خب

بلندشدرفت یه قرص آوردم خوردم کمکم کردرد از بکشم شروع کردبه ماساژ دادن شکمم یه کم که بهترشدم

دستشوگر فتم اونم امدکنارم دراز کشید بغلم کرد دستشوروشکمم گذاشت

+میگم نفس میشه ماهم زودتر عروسی بگیریم؟

-چرا زودتر؟

+بیاماهم بعد عروسی ارمان سوگل مراسم بگیریم

-چرا اینقد زود خب؟

+سه هفته بعد عروسی اونادانشگاه باز میشه میخوام قبلش ماهم عروسی بگیریم

-ولی من هنوز چیزی نگرفتم برای خونه

+چیزی نمیخواد

-چرا نخواد؟

+خونه ای که گرفتم همه چی داره

-همه چی؟

+اره

-خب من مشکلی ندارم ولی من اشپزی بلد نیستم

+چی؟ یعنی سرم کلاه رفت؟ ای وای

-اگه خیلی پشیمونی میتونی پس بفرستیم

+من غلط بکنم

-پس چی میگی؟

+هیچی یعنی هیچی بلد نیستی؟

-در حد دوسه تا غذا بلدم

+منم یکم بلدم باهم کنار میایم بهتر شدی؟

-اره مرسی

+بخواست که فردا بریم به خانواده هامو بگیریم

صبح به خانواده هامون گفتیم

قرار شد عروسی ماهم دو هفته بعد عروسی ارمان سوگل باشه تویه چشم به هم زدن روز عروسی سوگل ارمان رسید چقدر عروسی زدیم رقصیدیم وقتی عروسی تموم شد همه رفتن

خونه ارمانشون طبقه سوم بود خونه سابق منو سوگل طبقه دوم خونه من ارشام طبقه اول خیلی خوشحال بودم چون با سوگل زیاد فاصله نداشتیم رفتیم خونه که ببینم چی کم داره

که بگیرم که دیدم تکمیل تکمیل شب همونجامون دیدم موقع خواب ارشام گفت

+نفس میای فردا بریم شمال یه هفته؟

-چرا شمال؟

+کجا دوست داری بریم؟

-منظورم اینه چرا بریم مسافرت بعد عروسی بریم دیگه

+بعد عروسی باید برای تره جدید ثبت نام کنیم بعدم انتخاب واحد بعد دانشگاه شروع میشه

-باشه بریم منم خیلی وقت دلم یه مسافرت میخواد

صبح زود بیدار شدم از روی کتاب اشپزی کاجی درست کردم رفتم ارشام بیدار کردم وسیله ها رو جمع کردیم رفتیم از ارمان سوگل خدا حافظی کنیم

باظرف کاچی جلوی دروايستادم زنگ زدم ارمان بايه لبخند در و باز کرد در فتييم تو ظرف کاچی گرفتم جلوسوگل.....

نفس

وقتی تو ظرف فود پد رنگش پرید بعد پایه جیغ افتاد دنبالم از دستش در رفتم ولی فایده نداشت چون جای برای قایم شدن نداشتم که چشمم به در افتاد رفتم بازش کردم پریدم بیرون

تو همون همین خدا حافظی هم کردم ارشامم امد تو ماشین کلی خندیدیم وقتی رسیدیم بدور رفتم رومبل دراز کشیدم که ارشام امد

+نگو که میخوای بخوابی؟

-خوابم میاد تو هم خسته ای بیاب خواب

+فکر کردم میخوای تنها بخوابی

امد بغلم کرد برد تو اتاق گذاشتم رو تخت خودشم لباسشو عوض کرد امد کنارم دراز کشید

بانور خورشید از خواب بیدار شدم ارشام نبود بلند شدم دستمو رتموشستم رفتم تو آشپز خونه میز صبحانه آماده کردم که ارشام امد نون به دست

-سلام عشقم صبح بخیر

+سلام خانوم خودم صبح توام بخیر

-بیابشین صبحونه آماده کردم بخور

+چرا اینقد زود بیدار شدی میخواستم

صبحانه برات بیارم تور تخت خواب

-باشه یه روز دیگه

+اون که حتما

صبحونه کنارهم خریدیم وسایل پیک نیک جمع کردیم رفتیم کنار ساحل ارشام وسایل جوجه کنارش گذاشت شروع به درست کردن کرد

باکلی شوخی کل کل نهارو خریدیم خوش گذروندیم شب زود رفتیم خونه جلوتوی مشغول دیدن فیلم بودیم یهوارشام منوکشید سمت خودشولباشورولبام گذاشت

یهویه گاز کوچولوکشید که اه منم بلندشدکه بیشتر تحریکش کرد تلوزیون خاموش کردموبغل کردبردتواتاق روتخت گذاشت روم خیمه زد دوباره لباشورولبام گذاشت

وقتی ازم جداشد بلندشدشروع به عوض کردن لباساش کردامدکنارم درازکشیدمنوکشیدتوبغلش محکم گرفتم نفساس که به گردنم میخوردیه جوری میشدم که ارشام فهمید

+نفس

-جونم

+میشه امشب یه برنامه ای باشه؟

-چه برنامه ای؟

دستشویردزیرلباسم که منظور شوگر فتم خواستم جلوشوبگیرم که

+نفس خواهش میکنم یه سال جلو خودموگر فتم دیگه نمی تونم

–ارشام همیشه باشه بعدعروسی

+آگه تواینجوری میخوای باشه اصرار نمی کنم

دستشواز زیر لباسم بیرون اورده سقف خیره شدطاقت نیاوردم رفتم سمتشو خودموتوبغلمش جا کردم لباسوشکار کردم

+نفس نکن

–دوست دارم

+باشه بعد

–نه من الان میخوام

+چیروالان میخوای؟

–این که مال تو باشم

+اون که هستی به کسی هم نمیدمت خاطرت جمع

–توکه الان یه چیزدیگه میگفتی

+میشه داغ دلموتازه نکنی

–نه

+چرا اونوقت؟

–چونکه...

بادستام خط فرضی کشیدم روبدنش وقتی نفساش به گردنم میخوردیه جوری میشدم که صدا اهم بلندشدا نگار دوباره تحریکش کردم

روم خیمه زدلبامو بوسید منم این بارهمراهیش کردم خواست جداشه که یه گاز کوچولو گرفتم وقتی جداشدچشماش خمار بود

خواست ازم جداشه که بیشتر رفتم تو بغلش

+نفس دارم بزور خودمو کنترل میکنم

-خب نکن

+تو که گفתי بعد عروسی

+الان حرفمو پس میگرم

اینکه گفتم افتاد به جونم که صدای ناله های منم بلند شد امد گوشمو بوسید گفتم.....

ارشام

عشقم ناله نکن که با صدای نالت بیشتر میخوامت.....

نفس

صبح با صدای ارشام از خواب بیدار شدم

+پاشو خانوم خوابالوی خودم

-خوابم میاد

+پاشو لنگ ظهر

-مگه ساعت چنده؟

+دو

اولش هنگ کردم من هیچوقت اینقد نمیخواهیدم امدم بلندشم که در دبدی توتنم پیچید بعد کار ای لازم تو سرویس امدم بیرون.....

که ارشام بایه سینی امد گذاشت کنار تخت امدم برم سمتش که سرم گیج رفت چشمام سیاهی که بهوارشام دوید سمت هیچی نفهمیدم بعد شوقتی چشماموباز کردم.....

دیدم ارشام کنار تخت خوابیده اما اینجا که ویلانو بود دستمو کردم تو موهای ارشام که همون موقع در اتاق باز شدیه خانوم امدادم دستمو تکون بدم که ارشام بیدار شد.....

اول به من نگاه کرد بعد روبه پرستار کرد

+ حال خانومم چطور ه؟

*خوبه سرمش تموشه میتونین ببرینش

وقتی پرستار رفت رو کردیم بایه لبخند شیطان نگام کرد وقتی دید دارم بهش نگاه میکنم سرشوانداخت پایین نمودنم چش شده.....

- من چرا اینجایم؟

+ فشارت افتاده بود

- چرا؟ منکه سالم خوب بود

+ سرمت تموم داره میشه برم بگم پرستاره بیاد بره کارای ترخیصتو بکنم..

پرستار امد سر ممودر اور دارشام امد لباسا مو اور دکه بیوشم امدم بلندش که دوباره دردم امد لباسا مو پوشیدم باکمک ارشام تاجای ماشین رفتم سوار شدم....

وقتی رسیدیم کمکم کرد بره تو بعدگوشی برداشت زنگ زدنهار بیارن منم امدم اواتاق خاطرات دیشب از جلو چشمام گذشت.....

ارشام امدکنارم

+نفس بخدامن نمی خواستم اینجوری شه

-عیبی نداره بلاخره که این اتفاق میفتاد

+ولی منم زیادروی کردم

-ولش کن

اون یه هفته ماه عسلم تموم شد برگشتیم تهران کارای باقی مونده برای عروسی کردیم هرروز خریدفرداشب عروسی اینقد استرس داشتیم که همش حالم بهم میخورد.....

سوگل همش بهم تیکه مینداخت قرار بودشام امشب باارشام سوگل ارمان بریم بیرون تواتاق داشتیم حاضر میشدم که سوگل امد....

*نفس حاضر نشدی که

-حاضر م

*ارشام ارمان منتظرن

شالمو مرتب کردم که برم بیرون که سوگل جلومو گرفت.

*نفس یه چیزی بگم ناراحت نمیشی؟

-چیزی شده؟

*نه میشه اینوا امتحان کنی؟

-چیرو؟

به دستش که نگاه کردم بعدبایه جیغ رفتم طرفش.....

نفس

که امرار کرد امتحانش کنم از سوگل گرفتمش و امتحانش کردم وقتی جوابش دیدم سوگل صدا کردم اول بهم نگاه کرد

*تو بارشام رابطه داری؟

-چطور مگه؟

*تو بار داری

اولش گیج منگ نگاهش کردم بعد حرفاش تو سرم اکوشد یعنی من حامله ام واقعا؟ شام اون شب یه جورای کوفتم شد.....

سوگل خواست به ارشام بگم اما میخواستم اول مطمئن شم بعد بگم تا صبح به فکر این بچه بودم صبح بعد از خوردن صبحونه اجباری به ارایشگاه رفتم.....

زیر دست این ارایشگر داشتم می مردم که گفت تموم شده مون موقع سوگل گفت ارشام آمده.....

بعد از سوار شدن به سمت اتلیه رفتم بعد کلی غرغر عکسارو هم گرفتم به سمت باغ رفتیم....

توماشین ارشام از شیطنتش که میخواست امشب کنه میگفت ولی من اصلا نفهمیدم چی میگفت وقتی رسیدم بعد سلام تبریک گفتن.....

مردم سمت جایگاه رفتیم نشستیم مداهنگ میومد لدم میخواست برم وسط که یکی از بچه هامد بلندم کردم شروع به رقص کردم....

که سوگل امدکنارم خواست برم بشینم وقتی رفتم بشینم ارشام نبود سوگل امدکنارم نشست....

*نگوکه میخوای امشب بکشیش؟

-چی؟ کی بکشم؟

*بچه توشکتمومیگم

که بیهو صدای ارشام امد

+چی گفتی سوگل؟

منو سوگل بهم نگاه کردیم بعدبه ارشام سوگل به بهانه که ارمان صداش میکنه بیچوندرفت

منو ارشام موندیم

+نفس سوگل چی میگفت؟

-هیچی داشت شوخی میکرد

+ولی قیافش که اینونمیگفت

-ارشام من حامله ام

با صدای کمی بلندگفت

+چی گفتی؟

-یکم یواشتر ارشام همه دارن نگامون میکنن

+تو حامله ای الان داری به من میگی

-منم تازه فهمیدم

+تازه فهمیدی؟

-اره دیشب فهمیدم ولی مطمئن نیستم

+دیشب فهمیدی الان داری به من میگی

-ارشام من مطمئن نیستم ولامیگفتم بهت

صدای اهنگ میومدمیخواستم بلندشم که
ارشام دستموگرفت گفت بهتره زیادورجه ورجه نکنی....

باکلی خواهش تونست بادوتاهانگ دیگه برقصم وقتی مجلس تموم شدبه سمت خونه حرکت کردیم

توخونه ارشام یه جوری نگاهم میکرد گفت

+نمی شدفرداشب بغمی که من امشب یکم شیطنت میکردم

-حالاکه فهمیدم نمیشه کاریش کرد

تاصبح شکمونوازش کردصبح باهم به ازمایشگاه رفتیم وقتی جواب ازمایش اماده شد یه استرس خاصی گرفتم همش دعامیکردم منفی باشه

امامثبت بودبرعکس من ارشام خیلی خوشحال بوددلتم نمیخواست اینقدزودحامله شم

«نفس»

از ازمایشگاه که امیدیم بیرون یه جوری شدم هم خوشحال هم ناراحت بودم بارشام به خریدرفتیم نهاروبیرون خوردیم.....

رفتیم دور دور که مثلا من خوشحال شدم اصلا فکر نمی کردم ارشام اینقد خوشحال شه ...

وقتی شب ارشام کنارم دراز کشیدم شروع به نوازش شکمم یه جوری شدم داشت باشکمم حرف میزد....

انگاریه چیزی تو وجودم خوشش میومد ارشام برام از یه دکتر خوب وقت گرفت اما به دلیل شلوغ بودن زیاد برای اخر هفته نوبت بهم داد.....

تو هفته هم دنبال کارای دانشگاه بودیم با ارشام ارمان سوگل کارای مربوط به انتخاب واحد و... روانجام دادیم.....

بعد از ظهر وقت دکتر داشتیم ارشام هرچی اصرار کرد که بیادنزشتم با سوگل رفتم.....

بعد کلی انتظار نوبت من رسید بعد از معاینه دکتر از من پرسیدتنها امدم یا همراهم بیرونه.....

که گفتم خواهرم بیرون سوگل صدا کرد بعد صحبت دکتر با سوگل حالم از حرفای دکتر یه جوری شد....

امدم بیرون که سوگل پشت سرم امدم با صدای بلندی زدم زیرگریه

هرکی تو مطب بودیه جوری نگاهم میکرد وقتی برگشتیم خونه ارشام امدمم تو کیفموازم گرفت.....

+نفس چی شد؟ دکتر چی گفت؟

باین حرف ارشام دوباره یاد حرف دکتر افتادم زدم زیرگریه همون موقع سوگل امدمتو....

+نفس چرا گریه میکنی؟ چی شده؟

وقتی سکوت منو دید روبه سوگل کرد گفت تو بگو چی شده؟

*هیچی بابا خاطر حرفای دکتره داره گریه میکنه..

+مگه دکتر چی گفت؟

*هیچی بابا

-میخوای چی بگه گفت من حامله ام

+اینوکه میدونستیم پس چرا گریه میکنی؟

–هرسری باکلی قربون صدقه قرص خورم میگردی که حامله نمیشم اما الان حامله ام بجای یکی چهارقلوحامله ام اقاپیش فعال میفهمی؟

+شوخی میکنی نفس

–مگه من الان شوخی دارم باهات؟

+این که خوبه یه دفعه صاحب چندتاچه میشه...

–کجاش خوبه من دوست ندارم همزمان چهارتاچه بهم بگن مامان

ارشام امدبغلم کردبازشروع به قربون صدقه رفتنم کردم همینجوری گریه میکردم....

+نفس قربونت برم گریه نکن

–چراگریه نکنم مگه تو حامله ای من حامله ام اونم چهارقلومن بایدبزرگشون کنم نه تو

+تنهاکه نیستی منم کمکت میکنم

اون روزدکترگفت چون چهارقلوحامله ام بهتر از این به بعدهر هفته برم برای کنترل ولی من میترسیدم برم....

که مبادبگه خانم اشتباه کردیم به جای چهارتاپنج یاشیش تاست....

«نفس»

میترسیدم برم برای کنترل که مبادا بگن خانوم پنچ شیش قلو باردارید...

ولی دیگه مجبورم باید برم اگ بلایی سر این بچه ها بیاد من بدبختم یعنی ارشام میکشتم...

با احساس نوازش سرم از خواب بیدار شدم.. که فهمیدم ارشام بالا سرمه و داره با موهام بازی میکنه..

+صبح بخیر

_صبح بخیر خانوم خوابالو

+تازه سر صبحه ها

_شما به ساعت ۱۲ ظهر میگی سر صب؟؟؟؟!!!

+چییییی ۱۲ ظهر

_وای دیرم شد...

+مگه قرار بود جایی بری؟ نفس کجا؟

_هیچی من باید برم بیرون زود بر میگردم

بلند شدم موهامو که تازه تا زیر شونم میرسید و جمع کردم...رفتم صورتمو شستم و پریدم بیرون...

هول هولکی یه خط چشم و رژ زدم و ماتتو و شلوار مشکی پوشیدم...

کیف سفیدمو برداشتم و کتونی سفیدمو پام کردم و رفتم پایین....

همه این کار رو در عرض ده دقیقه انجام دادم ارشام همینجوری منو نگا میکرد. 🙄🙄🙄

بدو بدو رفتم پایین به دم در که رسیدم یدفه از پشت کشیده شدم...و تو بغل ارشام فرود اومدم....

_ تا نگی کجا میری نمیزارم بری

+عه ارشام نمیتونم بگم ولم کن دیه

_نچ نمیشه بگو

+نمیگم

_ نمیگی؟

+نه!!

_داشتم از زیر دستش میرفتم کنار که لباش رو رو لبام گذاشت....

بعد از چند دقیقه که نفسش بند اومد ولم کرد ..

داشتم میرفت یه لحظه برگشت گفت:

الان برو 😊👋

دور لبم کلا رژی شده بود 😊

(+برید به ارایششت_اره نکبت خان 😊+ولش تو برو ک دیرت شد)

بدو بدو رفتم سمت در خودمو پرت کردم بیرون پریدم تو اسانسور

تو اینه اسانسو ک خودمو دیدم کرکم ریخت دور لبم قرمز قرمز بود گوشه لبمم زخم شده بود...این خیلی وحشی شده ها باید ادمش کنم 😊.....

سر و وضع تو اسانسور درست کردم و رفتم بیرون سوار ماشینم شدم و به سمت کلینیک گازوندم.....

نفس

سوار ماشینم شدم و تا خود کلینیک گازوندم چند بارم نزدیک بود جریمه شم ک جیم زدم.....

سر ده دقیقه رسیدم کلینیک... از ماشین پیاده شدم و دیگه عین خانوما رفتم تو(-خدا رحم کنع+دهنتو ببند-بی ادب-گمشووو
الان بچم میوفته نکبت خان-باشه بابا سگگگگ(☹)

این وژدانه وقت گیر آورده ها
(خانومای خواننده دعا کنید دکتر نگه پنج شیش قلو حاملم که همونجا سخته میکنم)

اخه یکی نیس به من بگه نفس احمق این عجله واس چی بود؟هنوز خونه شوهرت رفتی بارداری

(_ نفس احمق+خودتی عوضی(☹)_عهه خودت الان گفتی یکی بم بگه(☺)+حالا من یچی گفتم...راسی تو مگه گم نشده
بودی؟(☹)_ادرس داشتتم(☺)+ببند plz)

بدو بدو پله هارو رفتم بالا به پذیرش رسیدم گفتم:

+خسته نباشین؛وقت قبلی داشتم

_ببخشید فامیلیتون؟

_محبی هستم

+بله بله خانوم نفس محبی دکتر منتظرتون هستن بفرمایید داخل.

زیر لب تشکری کردم و به طرف اتاق راه افتادم...

_ اهااا اینهاش اتاق «۳» در زدم و وارد شدم..._

_ سلام

+سلام خوش اومدید؛لطفا ماتتوتون رو در بیارین و آماده بشین برای کنترل...._

زیر لب باشه ای گفتم و رفتم رو تخت خوابیدم..._

دکتر یه پارچه روم کشید و بولیزمو داد بالا_

یه دستگاو رو شکمم بالا پایین میکرد..._

بعد از پنج دقیقه سکوت دیگه طاقت نیاوردم و گفتم:

_دکتر چیزی شده؟

+نه گلم همه چی اروممه نیخوای صدای قلب بچتو بشنوی؟؟_

سرمو تکون دادم که یه دکمه زد و دوباره دستگاه رو روی شکمم بالا پایین کرد.....

دوب دوب دوب دوب دوب....انقد صداش ارامش بخش بود که نا خوداگاه اشک ریختم 😊خیلی حس خوبی بود....._

بعد از کنترل از دکتر تشکر کردم و به سمت خونه راه افتادم....._

خیلی خوشحالم که ثمره عشقمو حمل میکنم....بچمو....دختر یا پسرمو....(یادم باشه از ارشام بیپرسم بچه چی دوس داره و چه اسمی میخواد بزاره 😊)

تو راه دم یه شیرینی فروشی و گل فروشی وایسادم و گل و شیرینی خریدم....

رسیدم خونه ماشینو پارک کردم و رفتم سوار اسانسور شدم...تو اسانسور یکم به سر و وضعم رسیدم تا رسیدم....

پیاده شدم و زنگ درو زدم ارشام در رو باز کرد و همینوجوری بهم نگاه میکرد با دهن باز(☺).....

+ارشام...ارشام...ارشام هوووییی

کجایی برادر عاشقی(☺)

_اون برادری ک گفتیو نفهمیدم ولی عاشق هستم...عاشق خانومم....

+خب خب.....ارشام میخوای بدونی کجا رفتم امروز؟

_اره بگو

+باشه میگم.....رفتم کنترل برای بچه ها....صدای قلب بچه عامو شنیدم واییی خیلی خوب بود خیلی خوشحالم ثمره عشقموونه(☺)

دوباره ناخوداگاه اشکام سرازیر شدن ارشام که تا الان حرفی نزده بود با دیدن اشکام اومد جلو و گفت:

عه عه ببینشا حالا چرا گریه میکنی من طاقت اشکاتو ندارم گریه نکن باید خوشحال باشی من و تو و بچمون(☺)

+بوچه هامون

_اره همون

با انگشت شمتش اشکامو پاک کرد.....بعد از یه نگاه عمیق تو چشم لباشو گذاشت رو لبام و من تو وجود عشقم غرق شدم.....

«نفس»

چندماه از اون روزگذشت قرارفردا برای تعیین جنسیت برم دکترتواین چندماه خیلی چاق شدم اصلانمی تونم درست راه برم....

چپ میرم راست میرم ارشام بهم میگه پنگوئن از حق هم نگذیریم واقعاشبیه پنگوئن راه میرفتم ازبس چاق تپل شده بودم....

ارشام رفته مثلا شام بگیره تو این مدت سوگل ارمان از طبقه سوم آمدن طبقه دوم سوگل هم بافاصله یک ماه بعد من حامله شد.....

ارمان خیلی خوشحال یکسره با ارشام میرن خرید برای بچه هر روز بایک وسیله یا لباس میان من سوگل هم مرخصی تحصیلی گرفتیم تا دانشگاه نریم برای من که واقعا سخت راه رفتن

صدای ماشین اقا آمد انگار بلاخره قصد تشریف فرمایی کردن رفتیم تواتاق دراز کشیدم خودم زدم به خواب وقتی امداز سکوت خونه تعجب کردم.....

وقتی امدتواتاق فکر کرد خوابم توتاریکی لباساش عوض کرد امدکنارم خوابید وقتی امدبغلم کنه خودمو کناکشیدم که متوجه شد بیدارم.....

+بیداری نفسم؟

جوابشون دادم سکوت کردم

+الان مثلا قهری بامن؟

-اره چرا اینقد دیر امدی از سر شب رفتی شام بگیر ای الان امدی؟

+از عمد که دیر نیومدم کار برام پیش امدحالا اشتی؟

-نه

+باشه خودت خواستی

اینوگفت شروع به قلقلک دادنم کرد از بس خندیدم که دیگه نندااشتم

-باشه بخشیدمت ولی دفعه بعدنمیبخشمت

+قربون خانوم خودم بشم حالاییباغل خودم

-ای به چشم

توبغل ارشام کم کم خوابم برد.....

صبح باصدای الارم گوشی از خوب بیدار شدم ارشام خواب بود بعد از کارای مربوط توسرویس به سمت اشپزخونه رفتم مبحانه آماده کردم رفتم ارشام از خواب بیدار کردم

تواشپزخونه مشغول خوردن صبحونه بودم که ارشام امد صبحونه که خوردم رفتم حاضر شدم.....

توراه مطب دکتر همش استرس داشتم خداروشکر تا اینجا همیشه خوب بودم....

رسیدیم ازم ماشین پیاده شدم ارشام رفت ماشین پارک کنه

«نفس»

یواش یواش رفتم سمت اسانسور که ارشام هم امد باهم رفتیم تومطب....

جلوتر از ما چند نفر دیگه هم بود با ارشام داشتیم سر اسم صحبت میکردیم که نوبت ما شد باز هم سر اسم به تفاهم نرسیدیم.....

بعد معاینه دکتر روبهمون گفت دوتا چهار تاپسر من خیلی خوشحال شدم اما ارشام نه... ..

بعد گفت اشتباه شد چهار تادختر اینبار ارشام خوشحال شد من نه بعد گفت شوخی کردم... ..

دوتا دختر دوتا پسر این بار منو ارشام با هم خوشحال شدیم

از مطب دکتر که آمدیم یک راست رفتیم برای سفارش سرویس چوب... ..
 بعد هم کالسه و...دیگه واقعا خسته شده بودم... ..

سر راه خونه ارشام نهار گرفت رفتیم خونه بعد خوردن نهار با ارشام رفتیم اتاقی که برای بچه ها خالی کرده بودیم... ..

ببینیم چی لازم داره چی گرفتیم خداروشکر هم عروسک بود هم ماشین کلی لباس عروسک ماشین بود ارشام میرفت بیرون
 عروسک میخرید من میرفتم ماشین میخریدم... ..

ولی امروز واقعا خوشحال شدم که گفت هم دختر هم پسر
 تنها فکر من تو این چند ماه این بود که چطور چهار تارو با هم بزرگ کنم... ..

روز شبامیگذشت من راه رفتن ساده هم برام سخت میشد سرویس چوب بقیه وسایلی که سفارش داده بودیم آوردن ارشام
 ارمان اتاق طبق نظر منو سوگل چیدن... ..

شب تو خونه تنها بودم رفتم تواتاق بچه ها از جای ماشین خوشم نیومد با هزار بدبختی ماشین با اون سنگینی روجا بجا کردم... ..

امدم سرماشم که کمرم محکم خوردبه درکمداز دردتونستم تحمل کنم افتادموصدای جیغم بلندشدنای هیچ کاری نداشتم

صدام هم درنمیومد به خودم میپیچیدم که صدای درامدارشام امدتوشروع به صدازدتم کردوقتی دیدصدام نمیادرفت تواناق.....

دیدفکرکردرفتم خونه سوگل صداپاش داشت دورمیشدکه چشمم خوردبه کنترل ماشین که کنارم بود

صدای بازشدن درامد باتمام وجودکنترل پرت کردم سمت شیشه کمکه صدای شکسته شدنش امد

بعدصدای دراتاق،ارشام دید رو زمین امدطرفم وقتی ارشام دستش که کنارم بوداوردبالاخونی بودترسیدم بعدچشمام سیاهی رفت و دیگه هیچی نفهمیدم.....

«ارشام»

میخواستم زودتربرم خونه ولی کارمهی پیش امدوقتی رفتم برقای خونه روشن بودولی خونه توسکوت بود.....

فکرکردم مثل دیشب ناراحت شده رفته بخوابه اما تواناق هم نبودباخوادم فکرکردم رفته پیش سوگل

چون تواین مدت وقتی دبرمیومدم میرفت پیش سوگل یاسوگل میومدپایین پیشش خواستم نرم دنبالش.....

ولی یاددیشب افتادم که گفت دفعه بعد نمیبخشمت رفتم سمت دروازش کردم که

صدای شکست شدن شیشه از اتاق بچه ها امدرفتم تواتاق نفس روزمین دیدم وقتی رفتم کنارش متوجه خون روی زمین شدم
....

وقتی دستموباللاوردم نفس نگاهی به دستم انداخت بعدچشماشوبست هرچی مداش کردم جواب نداد.....

بغلش کردم ازخونه زدم بیرون رومندلی عقب گذاشتمشونشستم پشت فرمون به سمت نزدیک ترین بیمارستان روندم.....

وقتی رسیدم نفس بغل کردموبردم توبخش پرستارومدازدموچندتا پرستا آمدن نفس سریع بردن تواتاق عمل.....

یکی ازپرستارا امد طرفمو چندتاسوال پرسیدازبس توفکر نفس بودم اصلامتوجهش نشدم.....

پرستاره باصدای بلندچیزی گفت وقتی سرموبلندکردم که پرستارهروشوبرگردوندرفت چنددقیقه بعدچندتامامور آمدن سمت
من.....

وای خدایا خودت کمکم کن بلایی سر زن و بچم نیاد ک من خودمو نمیبخشم.....

پرستار رفت چند دقیقه بعد چند تا مامور آمدن سمت من شروع به سوال کردن... .

*اقاشماچه نسبتی به اون خانوم که آوردین دارین؟

+من همسرشون چطور؟

*چطور این مشکل بر ایشون پیش امد؟

+نمیدونم من خونه نبودم وقتی امدم دیدم تو این وضع

*ولی دکترشون میگن ایشون بر اثر ضربه که بهشون خورده اینجوری شدن

+یعنی چی؟ یعنی یکی این بلاروسرش آورده؟

*این سوال ما از شماست لطفا مدارک خودتون و همسرتون رو بدین

توجیبام رو گشتم گواهی نامم رو دادم بهشون

+فقط همین همراهم هست

*مداره همسرتون

+همراهم نیست

*مدرکی دارین نشون بده شما همسر ایشون هستین؟

+اره خب

*خب بدین

+همراهم که راه نمیبرم توخونه هست

*لطفا همراه مایابین

+چرا؟

*چون وضعیت این خانم طوری هست که انگاری یکی از عمد این بلاروسر شون آورده و شماتا تکمیل پرونده باید همراه مایابد.....

ناخواسته همراهشون رفتم ولی دلم پیش نفس بود از کلاتتری هرچی زنگ زدم به ارمان سوگل جواب ندادن خونه هم زنگ زدم ولی جوابی ندادن....

عقلم دیگه کار نمیکرد وقتی گفتن امشب باید اینجاشم جوش آوردم با صدای بلند تو کلاتتری داد زدم...

+اگه بلای سرزن من بیاد من کنارش نباشم من میدونم شما

وقتی ماموره دید اینقد جدی حرف میزنم گفت

*یکی تاییدکننده شما با هم نسبتی دارین میتونید بریدولا باید همینجا بمونید....

+مثلاکی تاییدکننده؟

*خانواده هاتون

سرریع شماره خونه نفسشون گرفتم باباجون برداشت یواش یواش براش تعریف کردم بعدگوشی دادم دست ماموره وقتی قطع کردروبهام گفت

*زودترزنگ میزدی تابتونی بری حالا هم اینجاروامضاکن برو

ازکلانتری زدم بیرون رفتم سمت بیمارستان توبیمارستان ازپرستاره حال نفس پرسیدم که گفتن خیلی بده دل تودلم نبود....

«ارشام»

دل تودلم نبودهمش خداخدا می کردم که نفس چیزیش نشه دکترش گفته ضربه خورده چون باعث ترس بچه توشکمش شده به خون ریزی افتاده واین خیلی بده

شایدبلای سر بچه هایا خودش بیادچشمم به در اتاق عمل بودکه دکترش امدروبهام گفت بره فرمای عمل امضاکنم

وقتی وضعیت نفس پرسیدم گفت توشرايط بدی هستن هم خودش هم بچه های توشکمش.....

گفت شاید نفس از دس بدم وقتی بهش گفتم...

+رضایت برای عمل نمیدم

بهم گفت

*اینجوری هر پنجتاشون میمیرن ولی باعمل نه حالا خوددانی ولی زمان زیادی برای تصمیم گیری ندارین....

حالا من موندم سردوراهی بین داشتن بچه هام بدون نفسم یا نداشتن همشون که برام سخته تو بدشرایطی بودم....

که دوباره یک پرستار از تواتاق بیرون امد بدورفت سمت پیچ بیمارستان دکتر پیچ کرد دکتر امد....

رو بهم گفت

*چه تصمیمی گرفتین؟

+من بدون نفس نمیتونم زندگی کنم

*اقامحترم الان حال همسرتون و بچه های توشکمش بده باعمل احتمال زنده موندن همسرتون زیاد نیست ولی بچه هاتون هست
ولا هر پنجتاشون از دست میدیم....

اینوگفت رفت بلاخره دل زدم به دربارفتم فرم عمل امضا کردم بعدنیم ساعت عمل نفس شروع کردن....

توراه روراه میرفتم که خانواده نفس آمدن حال نفس پرسیدن گفتم تازه عملشو شروع کردم وضعیت نفسوکامل گفتم

چهارپنج ساعت از شروع عمل نفس میگذره بلاخره دکترش آمدبیرون....

«ارشام»

اصلا دلم نمی خواست برم بشنوم دیکه نفسی وجودنداره ولی دلم میخواست بدونم بچه هام چطورن...

بلندشدم رفتم سمت دکتر

+خانم دکتر حال بچه هام چطوره؟

*خدا روشکره چهارتاشون سالم ولی به علت زودبه دنیا آمدن یه مدتی بایدتودستگاه بمونن..

+میشه ببینمشون؟

*اره بیارن توبخش کودکان میگم بهتون

رموبرکردونم خواستم برم بیرون تاراحت تربرای نداشتن نفسم گریه کنم....

که با صدای دکتر که مدام کرد سر جام و ایستادم

*حال همسر تونومی پرسین؟

+شماکه گفتین زنده نمی‌مونه وقتی میدونم دیگه نیست چرا پرسیم؟

*گفتم احتمال زنده بودن زیاد نیست نه که کلا نیست ولی انگار خدا خیلی دوستون داره

+یعنی چی خانم دکتر؟ همیشه واضحه بگین

*تا چند دقیقه دیگه خانومتون به همراه بچه هاتون میارن تو بخش

+یعنی نفس من زندهست؟

*اره زندهست این اولین عمل سخت من بود ولی حال هر پنجتاشون خوب خدارشکر

بعدیک ساعت نفس آوردن تو بخش بر اش اتاق خصوصی گرفتم تا بتونم همراهش باشم...

رفتم تو اتاقش کنار تختش نشستم به چهرش نگاه کردم صورت تپش حالادیکه لاغر شده بود رنگش هم پریده بود....

دیگه شکمش بزرگ نبود دستشو گرفت و مشغول نگاه کردنش شدم از خدا خیلی ممنون بودم برای دادن دوباره دادن نفس...

از حد خستگی کم کم چشمام بسته شد کنار نفسم خوابیدم....

«ارشام»

باصدای پرستاکه صداهم میگردیدار شدم...

اقامیتونیدتانیم ساعت بچه هاتون ببینین...

+مرسی خانومم کی بهوش میاد؟

بایدالانابهوش بیاددیگه

امدم بلندشدم برم بچه هاروببینم که دست نفس تکون خوردپرستاداشت میرفت بیرون صداکردم امدالائم نفس دوباره چک کرد....

گفت داره بهوش میادرفت دکترشوصداکنه دست نفس تودستم گرفتموصداش کردم....

بعدچنددقیقه چشماشوبازکرداول بهم نگاهی کردبهبوبه شکمش باصدای بلندی زذیرگریه....

+چراگریه میکنی خانومم؟

-ارشام بچه هام

+خوین

–میخوام بینمشون

+نمیشه

–چرا نشه؟ مگه چیزیشون شده؟

+نه تو دستگاهن نمیشه

_چرا تو دستگاه؟

+یکم زودبه دنیا آمدن برای همون ولاخوبن

–میخوام بینمشون

+باشه میگم بهشون

دکتر نفس امدعاینه های لازم کرد رفت نفس با بچه ها یه هفته تو بیمارستان موندن بعد مرخص شدن امدم خونه....

نفس

چندماه از زیمانم میگذره

یه روز بعد از زایمانم ارشام اومد و باهم اسم بچه هارو انتخاب کردیم...

نارین. نارینا. ارشاوید. ارشاوین

نارین و نارینا دو قلو بودن. ارشاوین و ارشاویدم دو قلو....

سوگلم تازه زیمان کرده

اسم بچه ها شم:

سارا، ساریتا.

دوتادخترداره یکی شبیه سوگل یکی شبیه ارمان...

تو این مدت ارشام برام یه پرستار گرفته که دست تنهانباشم واقعا بچه داری سخته ولی یه شیرینی خاصی داره....

امروز اصلا وقت سرخاروندن نداشتم چه برسه به آشپزی زنگ زدم به ارشام گفتم موقع آمدن نهارم بگیره

ارشام آمدنهار باهم خوردیم برای اولین بار هر چهار تا شون باهم خوابن از فرصت استفاده کردم رفتم تواتاق روتخت دراز کشیدم

داشت چشمم گرم میشد که ارشام آمد کنارم دراز کشید از پشت بغلم کرد....

+نکنه میخوای بخوابی؟

-از صبح که رفتی تاهمین الان سرپا بودم بچه ها وانمیستادن الان که خوابن میخوام بخوابم..

+پس من چی؟

-خب بخواب توام

+خوابم نمیاد

–ارشام من خیلی خوابم میاد

+جایزه منوبده بعدب خواب

–جایزه چی؟

+جایزه ای که چندوقته یادت میره بدی اگه ندی نمیزارم بخوابی.

برگشتم سمتش که یهولباشورولبام گذاشت وقتی ازم جداشدهردوتامون به نفس زدن افتادیم...

+مرسی دفعه بعدیادت نره ها

تازه متوجه جایزه ای که میگفت شدم ...

زدم زیره خنده اون شب من ارشام با چهارتاورجک یک جاخوابیدیم....

تازه فهمیدم داشتن سلامتی به همراه یک خانواده یک نعمت بزرگ که من ازش بی بهره نبودم.....

«پایان»»